



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رَبِّ اغْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا إِنَّكَ خَيْرُ الرَّاحِمِينَ وَصَلَّى عَلَى نَبِيِّكَ وَرَسُولِكَ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَصَحْبِهِ
 أَمَّا بَعْدُ أَيْنَ رَسُولٌ جَدِّ قُرْتِ مَعْدُودَةٍ شَقِيقِ رُبُوبَايِدٍ وَصُورِ الْبَطَالِيَةِ زَبَانِ فَارِسِي كَهْفَقِيرِ
 قَعِيرِ أَمَّا تَقْصِيرُ عَبْدِ الرَّاسِخِ الْمَنُوسِيِّ بِاسْتِغْنَائِي بَعْضِي أَزْدِ وَتَسَانِ وَأَثَقِ الْأَخْلَاصِ أَدْ
 هَرَارِ الْفَضْلِ كَتَبْتُ لَكَ فِي هَذِهِ جِهَانِ كِيرِي وَرَشِيدِي وَسُرُورِي وَدَارِ الْفَضْلِ وَصَوِيدِ الْفَضْلِ
 وَكَلَّمَ بَعْدَ ذَلِكَ بِحَرْفِ الْوَقْفِ فِي رَهْمَتِ الصَّامِعِ وَعَمَانِ الْجَوَاهِرِ وَخِرَانِ الْمَعْنَى غَيْرِ بَشَلِ
 شَرِيحِ بَعْضِ نَوَائِلِ مَتَاخِرِ بَيْنِ انْتِخَابِ مُنَوَّدَةٍ وَشَمَةِ أَرْخَطِرَاتِ خَلْقِ كُلِّ خُودِ
 أَمَّا إِذَا دَامَتْ لَكَ نَظَائِرُ وَتَحَقُّقُ مَعَالِي بَعْضِ آيَاتِ دَرَانِ كَارِ مُنَوَّدَةٍ بِرَحْمَةِ

در مثل بعد تقدیم و سه باب و هفت کتاب مرتب است تا چون منصف این
درین معنی و تالیف غیر از تعریف و ابطال قواعد کلام اخذ و ملاحظه کرام را برای معجز کردن

بهتداین احرمی دیگر بگویم ما علینا الا البلاغ للبین عانت اگر با نسی نفی و بهت و
تکلیف و صراطین و قرض متی آیند و حقیقت است و اعراض و انکار در دامن تحقیق
اگر بزرده باشد اما ذلک المجمع السبلین عن ذالک یک بزرده است مفرد و
و مبسوط موصوع را می یوزن ترکیب کلمات عربی و نه حرف ترکیب این
حروف را از می بین است که مسجری اول و واقع شده که افعال همیشه ساکن است
و اینها و بساکن دشوار است لهذا اسم او را همزه ممدود کردند و نمبر اسم متحرک
است که وز اصل و صغیر اخذ و در قیاس اسمی حرف دیگر چون نمبر یا در هم
نزد عرب صورت معین است کاهی بود و می نویسد در آنچه بدو جواک و کاهی
تلف چنانچه دایب جواک و کاهی یا چنانچه قلت الی جواک و نزد فارسیان
از خود و خورند و یا بخت اشعار بر این مکتبه تمام تعداد و لاغیه را در کتاب

بجای آن گذاشته لام الف خواندن خطاست و آنچه که صورت نمبر در میان
مشهور شده اخراج و تباخر این است و بعضی بر اینند که خط مستقیم متحرک که نژاد
عرف نمبره گویند تعداد تعداد حروف با دست و پاکن که با الف شهرت دارد
و در شمار واقع شده چون ابتدا با کن متعذر است لهذا لام را که تبا
تجلی بدو دارد با وی ضم کردند لاشد اگر چه این وجه در یاد و نظر وجه می نماید
لیکن منتهی معلوم میشود که ابتدا بنمبره کردن و تعداد و سمیات حروف تهی
ممودن خلاف مشهور و مخالف جمهور است اما حروف تهی بر قسم است
اول سروری و این دو حرفی باشد و این ده و دوازده حروف است با تا اما
خدا از اطا طائما دوم مفعولی و این سه حرفی بود که آخرش از قسم اول باشد
و آن نیروه حروف است الف بجم دال سین عین عین صا و صا و ف
کاف لام میمه که گویایی که آخرش از قسم اول باشد و این سه حرف است
میم نون و او فارسی که پارس سپهر بن شام بن نوح منسوب است

است هفت گونه است یکی پارسی صرف که در بلاد ریاس که استغنیج دارالکتاب
آن بوده بدان سخن کنند و هم پیروی که مردم ری و آمل و همدان و نهاوند
و مضافات آن بدان تکلم کنند و آن منسوب به پهلوت یعنی سهرورد اول
سپهر پور همان فرورم بوده سویم درمی که در دوره نامی کوه روستان
مطلق بوده اند چون این باین مخلوط زبان دیگر نبودند با فتح خوانند و این
سه زبان سه اول و متفاوت است و چهار زبان دیگر که پروم و سگم و کرم
و تلمیسی باشد منزوک و مطروح است چنانچه شعر بدان نهان گفت اگر
در شعر کید و کلمه استعمال کنند جائز باشد هفت حرف گاهی در پارسی نیاید و چنانچه
چنانچه شریف الدین علی مسکویه هفت حرف است آنکه اندر فارسی نیاید می نمایند
نباشی اندرین معانی بنوازم تا که نام آن حرف و یادگیر
ناو حاد و صا و ضا و ط و ظ و سین قاف چنانچه در کلام پارسی نیست حرف
بکر در مقدمه سابقه مشهور شده نیاید و مخصوص عربیت محسن بارعون دیگر که

پ پنج و ز و کات باشد خاصیت فارسیست در کلام عرب فی قلب
بحرف دیگر شغل نشود شاعرا گوید حرف مخصوص فارسی چهار چ و پ و ز
کاف ای مختار در کلام عرب نبرید این نبود همچاکه مستعمل کلام عرب
مبنی بر بت و ث حرفت و زبان فارسی مبنی بر بت و چهار حرف باشد و
در مرقم نامه ماکور که گشت حرف کشا شده و حاء حطی و ذال معجمه و ضا و معجمه و
عین م... باشد و در ترکی نباید چنانچه شاعر گوید آنچه ثوبه سرکش مدخل
هت نشد حرف ای ننوده عمل تا و خا و ذال و ضا و عین فایر که کمتر
یابد کن مصلحتی که اخبار بت و ث حرف در کلام عرب که اسفار اقسام
اعداد مفردات و مرکبات اقراجه و غیر اقراجه باشد اقتضای آن میکند
که یکی شی حرف باشد اماکن چون دو عقد حامل ضروری است و سی حرف باشد
و در اکلم کرد و بنیه بر اسفار اقسام اعداد و بحیت اشارت بر یک مسمیات
این اسما از قسم اول است و اسامی از فصل ثانی و ثالث چهار حرف مخصوص

به خصوص لغت فرس را که به نقل نموده است حرفت بودند قایم مقام این
 و کلام فارسی است و چهار حرف اکتفا کردند و شاید که اختیار است و چهار
 از بیست شصت است و چهار ساحت شش زوئی باشد از جمله حروف آنکه
 در خط و صورت مثال و مشابه یکدیگر است چنانچه ضاد و صاد مثلا این سقوط را
 معجزه و غیره سقوط را میگویند و از باب اول را موحده و ثانی را مساه و
 ثالث را متمایز خوانند و تا راجحت نفوقه از باب مساه فوقامیه و راجحت نفیر
 از باب مساه نامند و چهار حرف مخصوص فرس را پارسی و پنجی و مقابلات آنها
 انارسی و غولی در بیان معانی الفاظ مبسوط و مفردة این حرف
 چون در اول کلمه ثنائی یعنی دو حرفی واقع شود همیشه مفتوح باشند و مالمع
 بر حرکت خود چون اگر در اول و اولی که در اصل کرو و ر و ب و د و ی بود فرد
 ا بر باره فک جوی سوار بر دین رفت از قاعه دیوسار رودکی
 گوید باخوی ابر کل رخ کو کرد سی ششم بدست سوخته چون انگشت

فردوسی گوید ای خلقت فخر از خود می همی رفتی و موسی ز می
و حکیم سعدی گوید بد و گفت ای والی کام تو پنوم پنوم خرم نام تو
سعدی گوید الی حکم شرح اب خوردن خطات اگر خون نقوی بریز
روا است و استناد بدین مت وقتی باشد که در مصراع اول بحای نا فطالی
باشد اما بدینچه در آنسخه بی یون نفی یا بی یار آمد دیده شد اسدل
نمی شود و در اول ثانی یار با می یا جاسی و غیره واقع شود اما بدین
ساکن کند اگر اجتماع ساکنین لازم نیاید و همان حرکت مالعبد بدو نهند این
الف پارسیان الف وصل گویند چون اسرو اسکرف و افرساب و اسکم
و استم و اسکره و اسلم و اسجوبه که در اصل سرو سکر و سفوف و سیاب
بفتح اول و شکم و شتم و سکره و سکر و سلم و مجوبه بالضم بودند و نوی گوید
استغبری کوش و سرو شکم کردید اینچنین سنبری خدا خود با فرید شرف الدین
گوید الهی از خودم بستان و کم کن بنور پاک برین آیت که کن کاعلم

پس کما یک حرف با بر او در آید باید که در دو چون می کشن و می انداز و همچنین
اگر کلمه دیگر بر او در آید چون اسباب که حاصل اسباب بود و اگر در وسط
مواقع شود برای دعا باشد چون میراد و ریاد و زاید نیز چون سیار
معنی سیر و ستان نیز معنی رستخیز خواهد حافظ فرماید بباله در کفتم نه
که تا آخر آیه ششم می زد و در اول روز رستخیز و از همین قبیله است و در
نام پادشاه که در اصل در ب بود چون او را در اب یافته بودند بدین اسم
مسمی گشت و بعضی گفته اند که این معنی درخت است و در اب مرکب است از در و اب
چرا که او را در اب تر و یک درخت یافته است بدین اسم مسمی گشت
چنانچه موسی مرکب است از موسی که زبان سریانی اول معنی تابوت
و ثانی معنی اب است چون ایشان را فرعون علیه العنت در میان
تابوت از دریا می نیل لفظ کرده بودند بدین اسم مسمی گشت برین
قول استدلالت برین لفظ نمیشود و اگر در آخر واقع شود برای ندا باشد

چون دلا و جانا بمعنی الاول و دلی جان غنیت گوید . تپاه امتاع
نوازا جهان را جان جان را پارسا سازا و برای کثرت چون خوشاود
یعنی بسیار خوش و بسیار بد و برای افاده معنی اسم فاعل چون کوشا و بنوشا
و دانا و بینا و کد ابغی کوشنده و بنوشنده و داند و بیند و کد کننده
و کاهی افاده معنی مصدری کند چون فراخا و رفاه و درازا و پشانی
فراخ بودن و ژرف بودن و دراز بودن و پهن بودن و کاهی مخی
مشکم کند چون ملاذا و معاذ یعنی ملاذ من و معاذ من و کاهی محض را بی ^{نفا}
آید چون کفا و رفا بمعنی کف و رف و درویشا و سلطانا بمعنی درویشی
و سلطانی خاقانی گوید بد سلطانا کورا بود رنج دل آشوبی
خوشا در ویشا کورا بود عیش تن اسالی خواجہ حافظ میفرماید
خوبان پارسشی کو بخند کان عمر اند ساقی بده بشارت بران پارسا
بخه بران پارسشی را و کسانیکه از پارس میبرند دارند بکار بمعنی فقر میکنند و این

و این غلط محض است چه با وجود قوت ربط مصرع ثانی باول نظر بملاحظه میت لاحق
که مطرب جریفان این فارسی بخواند در قصه ساعت اردو بران باز آید
بیت لازم تکرار قافیه میشود و فساد آن بر اصل عرب پوشیده نیست و بدال بدل شود چون
بان میدان و بدین و باین و ماحون ارمنان و برمنان و اکس و یکس بمن
و و تخم ارادنی و غیره که از او بدیم سرکی و مولد غولی و دور که بغایه سی کونید سبکی
چند ساین کر کرسی می از تاثیر نمان میکندستی و مخم ری چو پیکر سنا
کوهی در آخر مندوب را بد بشد رای بی مدوب چنانچه در نیا و در داسا کوی
و افرا ماد از عشق و افرا بادا کارم کی طرفه نمار افرا کرداد من دل شده
داداد ادا ورنه من و عشق چه مادا ادا و بعضی افاده معنی قسم کند چون چقا
و ربا بمنی قسم حق و قسم رب و در آخر الفاظ ترکیبی بجای نامی متغی واقع شود از
الف خواندن غلط است لیکن در نوشتن الف باید نوشت چون نرکا و مچکا و قمار
الف را خط کلمه اعلام مندی واقع شود از الف نوشتن ضرورت و بعضی که بدی

شست
سوا باد کلبا مگویند محقق است که اسما الرجال را با لایف و اعلام مواضع را با با باد

چون گراید و بر اگا و سوانه کلبانه و چون در میان دو کلمه واقع شود برای اتصال
معنی کلمه اول باشد معنی کلمه ثانی چون دو شاخ و دوش و لباب و مالامال یعنی دو سر و دو

و لب و مال مال و همچنین رنگ و کون و داد و دوتا و کون که در اصل رنگ و کون

و کون یکون و دوید و رنگ و پو بود و حق اینست که الف بین کلمات برای

اول باشد یا پیچور باب دوم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و گاهی معنی و او عطف

باشد چون شباز و روز و سال و ماه یعنی شب و روز و سال و ماه حاکمی گوید

چو یوسف منتهی شد بار نیجا شباز و روزی فرین شد باز نیجا باید دانست که در

اول کلمات فرس الف مدوده نیز آمده چنانچه از رخ و رخ یعنی گوشت پاره که بر

اعضا پیدا آید بغربی از اثل و اثل گویند و بنده می خوانند و ارش و فرس

بدل ساکن و رای مفتوح و فا ساکن و شن منقوطه انبی است حرم دوران که

بدان سوز رخ کند اسدی گوید حیثیت بود بچنگ صفت سرب و فرس و نوب

تهمچو کوه ریداندش تو صدا خاقالی گوید کورچه دهنه نامی کوهی
 که کشائی و انسا و شامی شاورى سعدی گوید کرفتم از مردانه درشنا
 بر نه توانی زدن طغوز دست و پا مولوی گوید استا کند از کشتی نوح
 یعنی شناورى کند از کشتی نوح و بعضی گویند که الف ممدوده در اول استا بر آ
 افاده معنی است است غمی شاکنده و جبر گوید نور کبی ماهی دم در هوا
 ماهی خونین به آب ششما خواهد حافظ فرماید کشتی شستگانم ای شرط رفیق باشد
 که یازیم آن یار ششما را یعنی شاکنده را و این ربعد است که در مصراع لفظ شستگانم
 باشد خواجه در بعضی نسخ دیده استا بمعنی دوست خواهد بود همچنین از رو و زروار
 کب و راک و اکوفت و اکوفت و اکب و کب بعضی گفته اند بر الف مقصوره را ممدو
 خواندن روست چون اچار و امار و اماس و اماده اماده ب برای
 الصاق به ممدی آید یعنی برای ربط دادن اسم بفعل چنانچه که شستم بظان و برآ
 عدت یعنی ب چون رفتم به هم دشمن یعنی بسبب هم دشمن و معیت یعنی مصاحبت

چنانچه رقم نعلان یعنی همراه فلان و ضمیه چنانچه رقم نجاه خود یعنی رقم و شماره
و قسمیه چنانچه خدای رب العزت و برای توسل و استعانت چنانچه حق محمد صلی
علیه و سلم و بمعنی علی یعنی بر شاعر گوید عرقی کن در نجات زن مثلاً

بر روی نعلت زن یعنی بر روی نعلت زن و زانده باشد چنانچه محو زدن
و زانده میشود و در جای که بعد از کلمه که با متصل است مانند ^{سعدی} گوید

در یاد و در منافع بی شمار است سوزلی گوید فهری تو بر اعدای تو

بس شوم زانده چون تاختن رسم شتری پشسر یعنی بر سر معنی با

سعدی گوید که ام عمارت نو ساخت برفت منزل بدگری پر دست

یعنی رفت و منزل برای و گبری خالی کرد و او بدل شود چون اب و او و سوات

و او و بران و بران و ربا و وزنا و باز و از شاعر گوید عشق غایت

چو در و از کرد مرغ پوشش از اشیاں پرواز کرد و بغایت شود چون زان

وزغان و زان و زغانه حکیم سوزنی گوید که تا که آن نور دین بر سر رفت

گفت که روزی که تیر چون ز فغانش و بیم چون غریب و غم یعنی دانا که
 نوری گوید ز دست پر شمع سیاح از نمی برد مثل و عقیق رود از بر
 بجای غرب ابو علی گوید زمر و اندر ناگه عقیق اندر غم مسلم اندر غم فایم
 اندر جام الحرف پ درعت عرب نیاید و بفایدل شود چون سفید و سپید و بل
 و قیل و کاهی با امارتی چون برده و برده نام شهر که سبب موسی برودی گوید
 و تبت و تب و تاب و تاب الحوت برای خطاب واحد چون اگر در ابتدا
 واقع شود مضموم بود پس اگر بکلمه دیگر متصل نشود او معدول در اخوان زیاده گفت
 چنانچه بود اگر بپوسته باشد او زیاده شمرند چنانچه را چون در مدخر واقع شود سکن
 چون کت و شایسته و علامت معنی که ترا و سادیت ترا و غلام ترا و در بن مقام اکثر
 افاده معنی مفعول کنند و کاهی مضاف الیه شود چون دینت و انیت یعنی دین تو
 امین تو انیت و ای یعنی این بود این بود حکیم ساسی گوید آیت محبوس است
 بچندین اینست پوشیدن امت ماسدن و بمعنی خود ابد سعدی گوید

که چون کریمه استاده ام یعنی هر چه میسر شد و مخفف جز چنانچه کوی هر چه زیاده
و بسکی را نشاید یعنی هر چه پس اگر متصل نگردد باشد مایه مخفی ماقبل یکم را و او
ما قبل مضموم را از آن زیاده کند چنانچه چه و چه و اگر متصل باشد زیاده کند چنانچه چراغی
برای چه و کاهی بشین مجبور شد کاج و کاش چون نخ و لحش یعنی شعله اش
و آخر و زالد بجاچی گوید می کنند آوردن یا زلفش به بد نخ پیدا آورد
آتش و دم بدم زمردی گوید آتش عشق را ز بس سوزت آه شعله است
غم بودنش و برای فارسی چون کاج و کاش معنی دخت صنوبر از نخی گوید
یکی جاوری جوئی پس و دراز با ویزا یا لای کاخ بن حرف در فارسی
خای که در فارسی زبان رود شود از تعبیر جمع است که بخواند فارسی را بجمع
تکلم کنند چون حیر و حال که در اصل بر حال بود کاهی یعنی مجبور شد چون سنج
و سیخ معنی ضربی است مانند نیزه و ستون فاخته و فاخته معنی درختی که آتش انجوب از آن
و بزرگتر باشد و عبری از اعضاء گویند اسدی گوید بر از کوه و

نخاع به عود و بادام و سبب شک نایج شاعری گوید آیت محمود او
دل خیم چون خویہ شیش جواتش است بن شک خصم باغ و بقاف چون نخاع
و حقایق و بهاسی چون خاک و پاک و عجز و تمییز اولیاد معرفت بمعنی پسندیده
دام نیکو در زر که سرب سبب رستم او را و فی که باران مرفت در قلعه سهدور
که در سبزه دار است در جنگ بنده گرفت فرو و کسی گوید خجیر و لا و ربان را
رسان باره نیرنگ نریت هم او گوید ۱۰ بنای جهان گفت ز روشنا مهر که
در دین ما این بنای سحر و همچنین خلاوش و بلاوس بمعنی فتنه و آشوب و ضروب
و نام کلی نشود و مشهور بمعنی مفرد معترف ابن حرف در اخلاص کلمه مضارع افاده معنی
حال کند چون کند و کند و وزند و گاهی تبادل شود چون خاد و خات بمعنی غلبه
و شاد و شوات یعنی باد و وزر و وزرت بمعنی غلبه و ف که اهل نند از اجوار
و مبری گویند استخفاف گوید حشکی مان نریت و سروج و بدو دارم در کوب
که بشود نه بری گوید بیش سیرغ قاف است تو ریخته صبح ازین فزوده

و بئال معجز چون آور و آواز معنی آتش و لطم بدختر خلیل اله علیه نبیا و علیه الصلوٰه و السلام
دیند و نیند معنی شراب حکیم سنائی گوید دایه اوران بود که مادر نبوت مایه
خراب داوریت خواج حافظ فرماید رسید فزوده که امه بار و سبزه و سید
و طیفه کریشد معر شکل است و بنید و این حرف را در فارسی از دال بدینجا امتداد
کرده که اگر پیش از حروف صحیح ساکن بود سهله خوانند و اگر حروف صحیح متحرک یا حرف علت یا
دال میخوانند خواج بصیر گوید تا آنکه بخاری سخن میرانند در معرض دال و ذال
نشانند ما قبل می از ساکن حدود ای بود دال است و اگر دال میخوانند را نیز
کاهی بلام بدل شود خواه در اول چون روح و لوح بالضم، یعنی کایه بی که بدان بویا
بافند ز رشت بهرام گوید شود چون حوره و چون لوح کرد و منت باریک
همچون لوح کرد خواه در میان حن اردند و آوند خواه در آخر چون کاچار و
کاچال معنی اسباب و زفت خانه و چار و چال معنی درخت معروف در بحار و کمال
معنی اجاره یا مضر و کر یک چه بازار و کاچار دارند من از منوای پنج و خمر گوید

فخری گوید . ز ترک و تاز حوادث درین قلع مارا . بجانده ماند و ز رخس

نه مایه نه کاجال ز شمشیر که عرب و فارسین حرف بجم نازی ببل شود چون

روز و روج و سوز و سوچ و پوز و شش و او ز و او یح و بجم فارسی چون

ز شک و بچشم معنی طیف و بعین عجب چون کر ز و کر یح و سنیز و تیغ و زو یی و

کس از حکم داور ندا و کر یح اگر چه کر ز و مبر و یح و بسن مبر چون

ایمان و ایمن نام غلام سلطان محمود غزنوی گوید برو عاشق بود مولوی گوید .

کرتو مردی قایل و حق شناس ندگی کردن مایوز از اباس و انکر و انکس

معنی گلیب که فیلبان و رست دارند و فیدالدین عطار گوید نشسته به پیش پل

جوار انکر ز جوار نچک و رست این حرف خاصیت و رست او بجم نازی ببل

چو کاز و کاج و لار و ر و و لاجورد و ز و لیه و جلیه جامی گوید نوی

وزخ کردناک سینه خراشید و دل و دناک سن کاهی شن مجه ببل شود چون

کینستی رشتی که در قدیم بسن مبر بود و الحال شن مجه خوانند و همچنین نوشته

که در اصل فرسته بود یعنی فرستاده که عبری ملک گویند یعنی فرستادن و رسول از زبان
یعنی پیام بردن باشد و پادشاه کرد اصل یا بوس بود و به مثل ایاکس و آناه
و خرویس و خروه بهم فارسی چون خردین و خروج ره و کی گوید شکالند
خاک مانند خوج زبرده بر سر چو شاخ خرمچ شبن ضمیر واحد غایب منصوب است
و آفاده یعنی مفعول کند چون خوردش زدش یعنی خورد او زد او را و گاهی مضارع
الله گوید کس این رسم و ترتیب این ندید فردیون بان کشان این ندید
یعنی بان شوکت خود و گاهی زیاد چنانچه خطش خوب می نویسد و این در محاربه ارباب
شیاع است سعدی گوید هر که در خوردش ادب کند و زبردگی فلاح و روبر
یعنی هر که در خوردن وی ادب نکند شیوع ولی ادب باشد و در زبردگی خراب و پریشان گردد
و نیز اشتغال بین بیت و فی باشد که کند به صغیه مغرور با چنانچه در اکثر نسخ است
و اما بدانچه در بعضی نسخ قدیمه معتبر کنند به صغیه جمع نظر آمده است دلالت میشود و بیت ما
چوب تر را چنانکه دانی بخشد و خشک خیز باش است به اولی نام نموده

نسخه اول است که لایحقی و تثنیسی بجای هم تانسی استعمال کند چون کاج و کاش
خواج حافظ فرماید بقادر و سر حافظ هاسی جو نویسی کینه ندیده خاکدرو

بودی کج سعدی گوید کاش انامیستند روی آن و نشان
مدیدنی و کاهی بسین بود چون سار و شار و شارک و سارک و بجم فارسی چون
باشان و پاچین اسم فاعل از پیشین و کاهی و تراخ افاده سخن مصدر وصل کند برین
تقدیر یا قبل او مکتوب خواند بود چون دانش پیش و دانش و کاش و کاش من ض ط ط ع
در لغت فارس نیاید اما صد شصت در قدیم بسین بود تاخرین برای رفع اشتباه
که کلمات دیگر که سبب است بسبب و نویسد اما بار و میدن و تپاچه و تیار و اشال
تیار منقوط است و همچنین بسین سده آرد در کلمه فارسی دیده شود و اصل الف بوده که تغییر
نسخه من خوانده باشد غ این حرف در او کلمات زیاده شود چون کبا و کباغ و چرا
و چراغ کاهی بغاف بدل شود چون خناع و خاق و اباع و اباق و کاف فاف
چون خام و کام و غوی و کوچی و بجای با فارسی اید چون حاناسف

وکتبست نام بادشاه کرد در اصل جاماخت و کتبت بود شاعر گوید توانم نام
زروانی یادگار به از شاه کتبت استغنیار و بیاد نازی چون دغان و زبانی
و سانس گذشت و بود چون فرخ و دویچ بمعنی رست مسعود گوید در زانو
فرخ ز تارکیم من پاپسین سطر و طغانم من و غام و دام بمعنی رنگ از خضر گوید
کاغذ شامی سبب صح دام اگر شد از شمعش شام ق انجوت
در لغت فارس اکثر برای ربط آید زبانی گوید کوشه تشبیه کنش که ای نازنین
و اقوفت چنان و چنین و برای علت چنانچه طالع رازوم که مفید بود و تفسیری
چنانچه دیدم روی که دوش همراه تو بود و بمعنی بر که سعدی گوید و اگر کشاید
بنده بخت که دارد دل اهل کشور خراب یعنی بر که دارد و برای مضاجات
بمعنی ناکاه عرفی گوید بر سوخته جانی که کبشمر و رابد که مرغ کباب است
که بابل و بر آید یعنی ناکاه و کباب بابل و رابد و بر آید استقام و ان تسم است
ان نگاری که مقصود از و نفی مضموم کلام باشد غمت گوید که مسکوبه که بر دم است

بت قبل عاشق سکین گرت و نفربری که عرض از وایا و تقریر طلب انوری گوید
که ز فرود و به باد مطلع صبح گز بر وار در سبب صبح شوق و استیاری
که مدعا مستلیم از مخاطب باشد این مستثنی از بیان و مثال او بر آنصغیر دان اگر بر آن
تغییر چون مردک یعنی مقیود همان و کاهی برای تعظیم خانه تبرک و خوشتر آن کاهی ترم
چاچه طعلک و خوردن مولوی معنوی گوید کاف حمت کفمن تعزیت حد گوید
طعلکم تعزیت و ارجواص اوست که در اندر بعضی کلمات زاید کند چون زده بود
ز شوک معنی گرمی که از بدن آدمی خون می مکد و بعضی شش را نیز گویند و ز شوک
معنی کرایس و پر شود به شوک بمعنی طایر معروف که زشت و دم آن سباه و سیه سفید و
متعارف شود و در بنا شرف خانه آشیانه سازد و از ارپشت و پر شک نیز گویند
سراج الدین گوید بقصر حاشی از بهر شک کند از شهر سیرخ کاکب و کاک
نخ بدان شود چون شاماکه و شامانجه معنی سهند زمان و نیم تنیه و جاره کوچک که در آن
وزمان بوقت کار بوشند و شامانخ گویند و بعضی معجزان که کاد و کزغ و کاد و کاد

از دم او بیچ سازند انوری گوید
پیش پست بر کاو دم کوزن سسین
بسیار طاعت غنا شکوه و طولی بر خواجده گوید
دش همچون که دم از کاو گشته
سسین مانند شاخ کاو گشته که انجوت در لغت عربی آمده و فارسی بغین معجبل شود
چون کهور و غلور و کاو و غاو و کلبوز و غلبوز و بال مثل چون او نمک و او نمک
بمعنی رسیانی که از ان رست و انکور و جران او پرند و پندش الکی گویند و اور
و اورند بمعنی تحت ل بر او میله بدیل شود چون زلو و زور و بمعنی پیش م چون در اخر
واقع شود بجای ضمیر مکمل واحد منوع متصل ای چون کفتم و کردم و گاهی بجای ضمیر منضم
نیز آمده و افاده معنی مفعول کند چون کفتم بمعنی گفت مرا سعدی گوید تو لای مردان
آن خاک بوم را بنختم خاطر از شام و روم و گاهی افاده معنی فاعلیه کند که پند
دوم و سوم بغنی دو کننده یک است کننده دورا علی بن القیاس و این مختص با سماء
اعدا است که افضل و طاهر این است که این میم بر انغبین محل در اعدا است چنانچه بار
تعبیر مدت چون یکساله و یکماه و یکروزه و بیان این عنقریب خواهد شد ان شاء الله تعالی

ابن الفتح یعنی خود آید فیضی کفتم از برم کف زرویم. اورا می سازیم
بموسم یعنی کفتم و که برم کف از روی خود و کاهی بخون بدل شود چون کیم و کیم
یعنی بر کسنوان و بام و بان یعنی ریش از برای افاده معنی نقی آید چون نکرده
گشت چون لی اتصال کلمه و برنگد گور شود و مختفی در آخر از زیاد کند چون به دور
آخر کلمه را بدو چون پادش و پادش و زیبا و زیبا و چون در آخر کلمه واقع شود
و ماقبل او کمی از حروف مدولین بن بطریق عه تلفظ شود چون زمان و زن
و ستون و کاهی بهم بدل شود چون بام و بان کاهی در وسط کلمه نیز بطریق عه آید
چون نشاند و خواند و کاهی در آخر الفاظ افاده معنی مصدر کنند برین تقدیر البته بعد
از نام و ابدال خواهد بود جای نماید مصدر اسمی است که شود روشن مصدر
فارسی است آن بادن و برای عطف آید و او بجای ماسر واقع شود چون دریا
که باخرو واقع شود و خواندن آید تلفظ نکند و شاس و اخراج است که در خواندن
باید معذره خوانند چون خورد و خود و خود و نیز اگر قبل او ضم خالص باشد

و او معروف گویند چنانچه خور و نور و اگر خالص باشد و بود محبوب گویند کور و
کور و نیزه او که مکتوب شود بلفظ باید سه قسم است اول آنکه محض بیان ضمه باشد
و امام کلمه را که لفظ فارسی کلم از دو حرف نبود اول متحرک دوم ساکن و آن در
سه جاست بعد از یاء و ال و هم فارسی چون بود و دو و دو و اینها سه و او را
علامه باید خواند و دوم و او که جمع از اعداد نام کرده اند بدان جهت که از آن
عدول نموده بحرف دیگر متکلم میشود و یک بلفظ در نباید و بعضی و او اسامی گویند
از این جهت که الف و او اکثر بعد از حاء مفتوحه نویسنده تا معلوم شود که فتح این طالع
ست بلکه بوی از ضمه دارد و لفظ خویش کبریا ساد است و بعد از این و او کمی از
و بجا لازم است الف و آن اگر است چون حاء و خواجه و خوارزم و آن چون خود
چون خور را چون حور سین چون حوت سین چون خوش لون چون اخوند غبت گوید
از این جهت نشین طفلان دلنبد بام ماکه میگوید باخند ماحن چوبی
چون حبه بمعنی کنج و راست نام مرخسرو گوید آن ند ماکه است مفاظن

پیشین حدود است دست پیش کهن بشمار من مافری چون حبله بمنی ابد و نهان
مفوری گوید جوان حدود و رسل انگنه مافی چو در ریش ملک از طافات
شانه و دلیل صبح این اشعار خداست سعدی گوید پس برده بند علما
همون پرده پوش به بالایی خود حکیم سنای گوید ماه منور درستان حو
خفته بر روی نعلگون مفرس اما خور و معنی کوچک مغالین زیرک بضم بی و او است
مواو نوسن خطاست میوم و او عطف و ان در میان و فعل در آید چون کرد
و گفت ما در میان دو اسم چون مرد و کل و این و او را نیز اگر تفعیل طاعت
و دو اسم میانه محو و نیز و او مفعول و قسم است کمی آنکه مفعولات فقط یعنی در نوشتن
باید چون کاوش و طاووس بوزن صالون دوم مفعولات و هم مکتوب
و ان هم دو قسم است ساکن یا متحرک ساکن در آخر زباده کند برای افاده معنی نصیر
ساعر گوید بر من نظری میکنند ای بس و حسم خوش تو که افزین باد
جود متحرک است قسم است کمی به ان و او عطف که مذکور شد دوم مخفف او خیا نخب

کوتی در آلتی بنی اورا گفت سیوم زاید که کلمه نامتصل شود چنانچه فرودوسی گوید
به هم که مات استفیاد سوی خانه آمد بی بی سوار و باناه رسم خلیت باخر سیدی
خداوند روی باید داشت که واوکای بیای علی بدل شود چون نوشته و نوشته و کاهی
وکاهی با فارسی چون دام و دام و کاهی بیجا چون ناه و ناهه یعنی پیوده افوری گوید
پدر را براند بداند راخر این که از او کان ناهه در ای و قسم ظاهر که از
مغوط خوانند و غیر ظاهر که از اسخفی گویند اما مای مغوط در جمع بحال خود مانده ناهه و
جمع کرده وزره و در تصغیر مفتوح کرد و چون کر یک و زریک و در اضافت مکتور کرد و
چنانچه کرده من وزره نوو مای ما قبل مفتوح خبر در کلمه که ما قبلش الف باشد و ضرورت شح
محد و فکشته بافته شده چون ره دکه و چه که در اصل راه و گاه و چاه بود الا بدست
چون ده و چه و کلمات تعجب و مای ما قبل مضموم غر از لفظی که پیش آن و اول و ضرورت
محد و فکشته نظر در نیامده چون کرده و اندوه که در اصل کرده و اندوه بود اما منحنی چهار
اول آنکه برای نسبت و مشابهت در اخر کلمات اند چون دندان و دندان و دوت و دوت

[illegible]

دشت پادشاه من و برای نسبت چون ما و بهاری و محور خراسانی یعنی ما و جنوب به بهار و محور
 و به خراسان و برای حاصل معنی صدری چون کام بخشی و زر ریزی و مرد می و
 یاری یعنی کام بخشیدن و زر ریختن و مرد می نمودن و ما و بودن و برای لیاقت چون
 نواحی و کشتی و برداشتی یعنی لایق نواختن و لایق کشتن و لایق برداشتن و برای افاده
 معنی فاعلیت چون کشتی نفع کاف فارسی شبن سحر معنی کشت کننده و کشتی معنی کشت کند
 و برای وحدت چنانچه چنی و ره می یعنی مرد و چون و یک مرد و دم و چون ما قبلش کمال
 نباشد برای تکیه آمده چنانچه کسی یعنی کس ما سبب و برای وحدت چنانچه غریزی می نمود و
 برای افاده تعظیم چنانچه کوند علان مرد است و از همین قبل است حاست نام شهری که
 عوام از نا فهمیده که جانش کوند و برای وصف چنانچه غلامی عاقل یعنی غلام چه طور غلامی
 که عاقل است و برای استمرار چنانچه کف و باید داشت که اگر فاقیل یا کسر خالص باشد
 با معروف چون نیر و سیر و اگر نه با مجهول مجهول چون ویر و سیر
 بیان حروف تهی بعضی و سها که سوای اسلحه معنی

و گریه دارند با کمالات افاده مصائب اتفاق کند چنانچه این با این با هم از

که برای آگاهی گویند و برای زنده زنده آمده سعدی گوید ز صاحب

تا چو نشوئی اگر که ندیدی پشیمان نشوئی معنی از صاحب عرض زنده است سخن

نشوئی و برای غایب معنی مصافقت و مفاد خبری از مکان مار زمان و آن

کافی ابتدا باشد چنانچه عشق تو در سینه مکان کرد اگر اجا کس دیده

افاق بکشد هر دو را جا معنی در ابتدا که عشق تو در سینه جا کرده است و کافی

اینها نه مولوی گوید پرس برسان میکنندش تا بپذیر گفت کنجی با فتم

بهر و گاهی دو آتش چنانچه تا بقدر جهان بود ممکن ذات پاک همیشه باقی باد

یعنی همیشه بقا در جهان ممکن نیست همیشه ذات تو باقی باد و برای علت چنانچه

بیاوردن سوره جانش کنم سر خضم را سنگ باش کنم خائیدن و خائنده و خائنده بسته

سعدی که افاده معنی مفهول کند و گاهی افاده معنی اضافت نیز کند سعدی گوید

کسان را باشد ناوک اندر حریر که کف می بوزند سندان به هر معنی ناوک انسان بر

که نه که آن صفت تیراندازی اینها سبقتی که سندان را به تیر می‌وزند و
سر ایشان از آتش سبکند و وزانیده نیز انوری گوید بر آن مثال که وضع
تو بر آن نبود ز مایه کلی کند خبر برای حسنی را و معنی برای چای گوید خدا را
بر من بیدار بنشانی بروی من و در از مهر کشتی و معنی از معنی گوید
قضا را من و سر را فریاد که شتم در خاک من و باب یعنی ارضا
و معنی جاب خواهد فرماید زلمه و دوستم صاحب خدا را در واکه از
پنهان خواهد شد اشک را یعنی دل از دست می رود بجانب خدا صاحب دلان در
اختار از من بنوشید و این مصراع را احمال و کبر هم هست که لا تخفی را امر زانید
وزانیده و زانیده شدن شبن شستن و نشینده فاراد و اچنانچه کوی
این سخن را ماکت یعنی واکت و بجای با تیر استعمال کند چنانچه نوی فاکت
معنی بابا واکت که معنی شکاف و امر شکافتن و شکافته فون تخفیف اکنون با
ایک با کوز روند نش که عربی ام گویند بیان کلماتی که برای زینت کلام آرند و در

و در معنی هیچ دخل ندارد مولوی گوید این زمره برگزیده است بر بوع ر
 بر دوار خوش عالم ما برود کاهی افاده هر کند سعدی گوید مراور
 رسد کیر یاونی که ملکش قدیم است و داتش منی در چنانچه در است یعنی است
 رجا یا چه بر خاند بنی خاند و رکت یعنی کف چنانچه سعدی گوید . وقتی
 فتنه و شام بر کس از کوه فرارند چنان فرو خاند و فرو رخت یعنی خاند
 و رخت چنانکه کوی من خود حکیم چنانچه مهر قبی و همگنی یعنی رفتی و رفتی
 . کاهی افاده منی استوار چون کشتار و کفاری یعنی کشت و کف تمام می گوید
 ز دیدار و دیدارت پوشیده است دیدار به بین دیدار کردی داری یعنی اگر دید
 و بنیامی داری و عارت کامل محقق و اصل مان فردوس مکالم الله راه و بنیامی
 سواه در شرح بیت سنوی مولانی روم قدس الله سره الغزید دیدار معنی دیدن
 چنانچه گوید فرماید این شبها در نظر ما بر دست که نه دیدار صفتش راست
 و دیدار معنی پیش و با صره و بنیامی اینجا معنی با صره و فوت به بنیامی مناسب بنیامی

ی سبب حاجت نظر است که پادشاه و برپائی لایق و مدین صبح اوست هم کلاه
زن مثل تختین و مدینه و کمر و کمرین آن چون جان و بهاران و جاودان
یعنی جان و بهار و جاوید سعدی گوید . درخت اندر بهاران کف نشاند بهاران

لاجرم ای ربک ماند و ازین قبل است رحان معنی مرغ عروسی گوید . رحان
نوب هزار ارباب خطه زبان گریست چون خورشید شهر و افاق آچانه کفیا
چنانچه گفت ت چنانچه باش داشت چنانچه خطش خوب می نویسد یعنی خط خوب
می نویسد چنانکه او کیع ک چون در کوک در تو باش گذشت کمانی که افاد

معنی خداوند کند چون مستند و از جنده معنی صامت که هم بگوید باشد و صاحب هیچ
معنی مرید باشد کار چون خدستار و ستکار و کند کار و در چون نایج و در نور

و کابی ابن و او را بخت تخفیف ساکن کند و ماقبل او ضم کند چون کنج و در بخور
و مزدور یعنی صاحب کنج و صاحب رنج و صاحب مزد و مان کمانی که افاد معنی قاصد
سر چون کانه که معنی کانه کند و شیشه که یعنی شیشه کفنده آن چون خدش

خندان و گریان یعنی خنده کنند و گریه کنند اگرچون خریدار و فروختار یعنی نزنده
 و فروخته شده بان کلماتی که افاده معنی اسومی و بسیاری و بلاغ چون سنگ بلای
 و دیو لاج یعنی بسیار سنگ و بسیار و بوسه می گوید زجاج مکرراده و در علاج
 شبی مثل افاء و سنگ بلای سار چون همکار و شلخ سار و کو همکار یعنی بسیار
 نمک و بسیار شاخ و بسیار کوه زار چون گذار و لاله زار و کارزار یعنی بسیار گل
 و بسیار لاله و بسیار کار بار مثل و ریابار و رودبار و بند و بار یعنی بسیار و ریابار و بسیار
 و بسیار نهد و سان چون گلستان و بوستان یعنی بسیار گل و بسیار بو و گاهی
 آخرت را بمعنی مطلق جای استعمال کند چون شبستان بمعنی خانه جای شب گذراندن
 و ادستان بمعنی کتب که جایی است بان کلماتی که افاده مانند کنند و س
 بدان دشمن بهشتین فرستد و س غصه می گوید نه دید و مد ترا بکس که زرم
 مهر و زرم و شش و شش بود چون فرخار و شش سعدی گوید چه قدر اور و ندبه
 خد و شش که بر بر فدا دار و اندام شش آن چون جوان یعنی کنایه رانی رعنا که

مانند بل باشد و سر کوبید . عجب بود که این بار را لعوت و کل که سعی کرد
چون گذر باشد به پیش و آن چون آسترون و بلون و بلون یعنی مانند آسترون
و مانند بل و مانند بل شاعر گوید . نعلین کین از دنیا اگر نایبستی خواهی که
کز ریسر تواند رفته ریون و نه چون خداوند و ولاد و ندایمانی مانند خدا و مانند
ولاد و پیوند یعنی مانند پی آوند یعنی چون خورشید و نه یعنی مانند خورشید و حق نیست که
این چهار کلمات را بی نسبت باشد چون برنجیده یعنی مانند برنج موای گوید
گفت سنا ماس و زود اوخت پنج باشد برنجیده ترش همچو ترنج اساجون سراسر
و مرد اساجون خواج و ابرو و علام و ار نشان برشان و برسان سار
چون خاک رومند در چون فرس و سیاهس چون ماه و نس
بیان کلماتی که افاده معنی تصویر کنند چون علامک و اسب یعنی علام خورد و
اسب خورد چه چون باغچه و طاقچه یعنی مانع خورد و طاق خورد چون سپر
و معنی سپر خورد و بیان کلماتی که معنی بیاقت و ار مثل شاهر و کوشواری

معنی لایق شاه و لایق کوشش و جامه دار یعنی لایق جامه آن چون مردانه و شانه
و زیر کلاه کمان چون شایگان و در اکیان که در اصل شاهکمان بود معنی لایق شاه
یعنی خوب و لایق راه مبتدا و جوار بیان کلماتی که افاده معنی محافظت کند بان
در بیان و سربان یعنی نگهباننده و روسار معنی وار چون پرده وار در راه
یعنی نگهبان پرده و نگهبان راه و آن چون پهلوان و بندویان یعنی نگهبانان
بهش و بندی بندی کسی که در خدمت باشد و عوام بندی را بندویان گویند و این
عطف محض است بیان کلماتی که افاده معنی انصاف بحری کند ناک چون نمناک
و سمناک گلین چون سکلین و شکلین بیان کلماتی که مفید معنی نسبت است بی چون
و معنی و دشمنی منسوب بدشمن و بدشوق پند ستمین و زرین و چون یکبار و یکروزه و
فرزانه منسوب به فرزندان یعنی حکمت و دیوانه منسوب بدیوانان اک فعاک منسوب بفع
بمعنی ت و همچنین معاک منسوب بمعان چون سیران منسوب بسیر معنی جابه و کاشان
به منسوب بجایش نام شلمه دار بران منسوب بمار معنی و سل آن چون مانه و سانه

در درانه ن چون بین معنی چکن منسوب بریم یعنی حرکت و جوش معنی زره ثوب
جوش معنی حلقه و نفخ معنی مرداب برک منسوب به نفخ یعنی لب و رخن معنی شمار
منسوب به پنج فرودوسی گوید خروشان بکمال صرفت زلال فروشته
نفع و برشته مال ناهضه و گوید خداوندیم زبان و روی کرده
سیاه و همچنین و مار یک و رنجور چون ارا جو به پدر اسحاق محدث مشهور
بناه یعنی در راه نوله شده بود منسوب نمک زیرا که خوش خلق بود
زیرا که حدیثش بی نام دست و مالویه منسوب تا معنی هر چه با پای بر زانوت لایق
چنانچه خام و ادا و القلب مارالی بود شاه کرد خلیل بخوی معروف منسوب
زیرا که زساره اش چون سیب سرخ بود و بعضی گفته اند که اکثر سبب باری میگرد
بیان کلماتی که افاده معنی رنگند و اسم خام بام گونه و کون جروده چرخه لیکن
این دو کلمه غیر از ترکیب کلمه شاه دیده نشد چنانچه سپه جروده و سپه چرخه خام
حافظ فرماید ان سپه جروده که شیرینی عالم با اوت چشم میگویند

خندان دل خرم با اوست کلماتی آه افاده معنی حاصل مصدر می کنند کی بخشید کی
 بخشید کی آه چون کعبه و رفته و در وارش چون اندرش و بخشش کلماتی که
 معنی جا کنند چون ملک پادشاهی جایی ملک زار چون کارزار یعنی جادو کار چون
 بهر و باد یعنی جادو و دوستی چون دوستبان یعنی جادو اب و آن چون قلندران
 و سر و دانه بینی جادو قسم و جادو می آوند چنان آوند که در اصل اب و ند بود و بار
 بود و بدل کردند بعد از این بجهت اخیال و ادین کینه و اورا خدمت کردند

ما قبل الف ساکن همیشه مفتوح باشد و رسم این خط بالبعد خود
 هرگز متصل نشود همچنین و ال و ذال را و ز او و ا بالبعد خود در کتاب متصل نشود
 بهرگاه بر اول یعنی مصدر الف باشد باز آید و میم نمی و نون نفی و اول
 الف را بیاورد که چون بفکر و سیکن و بکنند چون بر الف مدهوده که در
 و ذال است باز آید و ما میم نمی و نون نفی دارند اول الف بیاورد که
 و حذف کنند مگر ضرورت شعر چون بیاورد و میا بر است تا و ناموز که نه و

[illegible]

اتش و ایش و ایش و سانس سعدی گوید او فدا و است در جهان بسیار

بی تمیز و جبهه مغل خوار ساعی گوید از بسکه هم سوزنده شد از آتش و رفت

توز خسته و خسته آتش نه ارم و از قبل است جهان و چنان افروزی گوید

و کمالی چرا که وانی خست و همجوگر کارهای با فقیر اما عبارت است از آنکه

فقه ما قبل الف را کسب و بدل کند مثل و تند بطریقه الف صورت مجهول بداند و در حفظ

و این الف را در کتاب هم بصورت با می نویسد چون کتاب و کتب و کتاب و کتب

سعدی گوید نه چرا که معنی خط و لغزب توانی طرح کردش و کتب و این

و کلام فدا ما شایع است و همچنین امین کسب با له امن است بمعنی ایام و بعضی گفته اند

امین نفع اول و کسبه هم صغیر معنی است از امن برین تقدیر اما نحن فیه نخواهد

چون دو کلمه را ترکیب دهند و آخر کلمه اول و اول کلمه آخر از یک جنس باشد و تا

قرب الخرج آخر کلمه اول را حذف کنند چون سپید بود که در اصل سپید بود بود و این

که در اصل هم من بود شرف گوید در وضو کن من استیجا بر بردن و

رومی بنی را بنی بنیم من استجا کن و بنیم من هر کس است و روی را نکند از خود و هر کس
این بیت بمعنی فعلی است که لا یعنی و بنور و نور که در اصل بدتر بود و ترید و خواجه
نماید که بنیم من و بنی بنیم من ایام مشکل است که در روز تیر می بنیم و کاس
او عام کند چون شب و فرخ که در اصل شب و فرخ بود چون خوانند که خدایا
بعد وی ترکیب و بند حرکت عطف را حذف کنند و بنظر ارباب جای او در آید پس
بحسب حرکت ماقبل الف کای باید آید چون سینه که در اصل سه و ده بود بعد
حذف عطف لفظ را را فایم کرده نظر بر ماقبل الف را باید آید که در ده و کای
بوا و چون نوزده و در یازده و پانزده و شانزده و هجده و بنزده حرف
آخر کلمه اول را حذف کردند برای تخفیف چون در کلمه با و نون معارین شود
یا را بر نون مقدم باید کرد چرا که باز آید که حرف نازیده در میان کلمه فعل
نیت چون نباید و بشاید تقدیم باز آید بر نون معارین نشود و تقدیم نون
بر با غلط است حکیم شامی گوید جان و نماز من عدا سازد و باید

جهان بادشاه و سرانند از اینی بادشاه جهان و اندازنده سر

بیان حال موصوف بالذات باشد و از صفت بحال موصوف گویند چنانچه در بعض
مجموعه کاتبی برای بیان حال موصوف باعتبار متعلق باشد چنانچه مرد خوش رو که
لفظ خوش بالذات صفت روی است لیکن باعتبار آنکه مردی است صفت مرد شده
و این صفت بر موصوف حقیقی خود شبیه مقدم باشد و آخر موصوف چنانچه جامه نعلی
و اسب خوش رفتار و مرد سلیم طبع و در فارسی ترکیب توصیفی اصنافی
بر یک و تیره آمد چنانچه غلام عاقل که هم میتوان گفت موصوف و صفت ملا^{خطه}
کرد یعنی غلام چه خطور غلام که خودش عاقل است و هم صفات و مضامین
غلام کسی که او عاقل باشد با غلام عاقل نام دارد و لهذا متقدمین از جهت نفوذ در آن
موصوف باز آمده میگردند و میگویند بر تقدیر و صفت غلام عاقل سعدی گوید
تو که در بند خویش باشی عشق بازی در دفع زن باشی کلمه عربی که در آخر آن
با بابت باشد در املای عربی بصورت ما نویسد اگر اساس مجمع نامده

در فارسی هرگز نباید نوشت کرد و نوشتن بی احتیاط چون دولت و جاه
و رفعت و شجاعت بخلاف زکوا و صلوا و زور فارسی بنا کرد باید نوشت
چون انشاء اله تعالی در عبارت عربی نویسد مفصل باید نوشت و در عبارت
فارسی چون آن بایشن نشاء مفصل است انکانش در فارسی یک طیه دانسته و قواعد
منظورند و در همین تقریر باطله و غیران از ترکیب حرف با فعل و اسم را
که در فارسی بعنوان فارسی مذکور شود یکی نوشتن است اما مرکب از دو اسم
ما مرکب از فعل و اسم را در فارسی هم مفصل باید نوشت یکجا نوشتن خطاست
چنانچه حق سبحانه تعالی و حق تعالی ما را که در آخر کلمه عربی بالف بدل شده باشد
از او در عربی ما نویسنند و بالف خوانند و در فارسی بالف نوشتن جایز است چنانچه
ما جرا و ما مضی و همچنین ما ماقبل مکسور در آخر مصادر که در عربی بالف تبدیل یافته اند
اگر بعنوان فارسی مذکور شود بالف نوشتن و خواندن درست است چون نشاء
و ترحا و تولا و تماشا که در عربی بمعنی ترحی و تولی و تماشی است که لا یتحیی علی الملک

وعدم این فاعده محل تامل و تردید است الف ممدوده که آخر جمع با مصدر

بازیان واقع شود و در کلام عرب بخط شمی که از انمزه گوید برای انمزه نوشتند
در فارسی بی انمزه باید نوشت چون فقرا و ضعفا و استغفار و صفا و صفا و صفا و صفا

در صورت ضرورت و صفت با اضافت که انمزه مذکور در آخر زیاده کند چون فقرا و
ضعفا و در اطا پاکیزه و صحرا و فراخ و بیدار و وسیع و همچنین در صورت و صفت و

اخالف مقصوره هم زیاده کنند چون عصا موسی علیه الصلوة والسلام و بنا و فرعون

و کاهی انمزه را یا بدل کنند چون صفای وقت و رضای وقت خاطر و فی ریح

از انسان و حیوان بالغ و دفن جمع کنند چون اسبان و شتران و غیر ذی ریح

بها و الف چون سگها و گورها و کاهی بر عکس هم آید چون درختان و بارانها

در غیر ذی روح ناریان قهر را حذف کنند چون جامها و خابها و نای مخطوط را بجای

نکند آید چون کرده با و زرها و ذری روح یکا ف فارسی چل کرده بالغ و نون

نخ کنند چون مزدگان و نیکان چون اشارت باشند کنند او دوی

کونید و چون بفرمان کند این و آن گوید و چون کلمه دیگر بلفظ او و
آرند بفرمان راسخ کنند لیکن خبر و نظم نیاید شاعر گوید
در آن غزلت میران نشود آن شهر محال است که در آن نشود و لفظ آن در
در افراد انسان بهر حال است چون اشارت بمشاریه واحد و جمع
این گوید و اگر بمشاریه بعد کنند آن گوید شاعر گوید آدمی را در طرفه
گرفته شده و حیوان گر کند میل این شود به این و گر کند میل این شود به این
و باید دانست که چنانچه اشارت بمشاریه معقول تصور دارد آن نیز گوید
خواجہ حافظ فرماید ای که مکنید آن خوشتر خوش یار ما این دارد و آن نیز
بمعنی ای که مردم مکنید که آن بعضی ملاحظه و او از آن خوشتر است یار ما در و دارد
چون امر معقول بسیار محسوس که کونه تعدی دارد لکن لفظ آن که موضوع بعد است
کرده و هم او فرماید تا روی تو آفتاب دیدم چو بت و لیکن آن نذر
و بعضی گوید که آن در لغت بمعنی اوست لیکن در کتاب لغت نظر نیاید و نیست حافظ

فرا به آن نیست که موسی میانی دارد بند و طلعت این باشم ^{دارد} لای
موجب قول بعض است که لای معنی علی من که اولی یوسفی گوید این مذکور
بست فن الباطن را طام کرده و خودش مدایح الاشام بر تقدیری خطبه الحاقیه
نباشد یعنی نامه که در دهن معقول و منصوص است و ما حال بوجود نداده و برای نشین
و جمع اینان و آنان که نیکو خواهد حافظ فرماید شراب لعل کس در می سپ
جیان بین غلات غریب اینان بهال انان بین مخفی نماید که از غریز
العقول خواهد جاندار باشد یا غیر جاندار بلفظ خبر وجه و حبت تعبیر کنند و بلفظ کس و
کدام و که و کیت از ذوی العقول سعدی گوید نباید بستن اندر چهر کس
دل که دل بر داشتن کایت مشکل یعنی دل را نباید بستن در غریز ذوی العقول و ذوی
العقول چنانچه در عربی بعضی کلمات برای تاکید و می آیند و معنی ندارد چون
حسن و پس همچنین در فارسی بعضی الفاظ برای تاکید آید و معنی جدا ندارد چون شب و
شب معنی مرگشته و داس و دویس معنی سفر و زرت و مرگ باقی و مال و مال و مال

چهارشنبه حکیم سنائی گوید ای بسا باده نوش بکسان تر است و تر

از دماغی مسکینان هم او گوید ای بسا سیرهای جباران تال بال

از دماغ غمخواران لیکن فرق اینست که در عربی عطف با و می آید و در پارسی

نوا و عطف چنانچه در عربی مشرف باشد و جامه در فارسی نیز مشرف

و جامه باشد عاید و جامه چون نماز و انکار که میتوان گفت می شفاف و می نواز

و علامت امتیاز آنکه بر صیغه مصدرش با الف ضم لفظ کردن و شنیدن چون از

اصل صیغه اند مشرف چون شگافن و نواختن گاهی صیغه ماضی را بجای مصدر

استعمال کنند چنین معنی کردن و کردار و گفت مبنی گفتن و گفتار سعدی گوید

گفت عالم بلبش جان بشنو و نهانند بگفتش کردار کلمه که اخرا و الف

یا یا باشد در حالت نسبت آن الف و ما و یا و را با و بدل کنند چون مصطفی

و مصطفوی مرتضی و مرتضوی و دهلوی و دهلوی و سامانی و سامانی و کاهن

جدف کنند چون مکملی و بنگاری و بنگالی و کاهی بکاف بدل کنند چون خانه و خانگی

و پرده . پرده ای که بیرون است را اگر باشد حذف کنند چون نسبت
نسبت بدین و فرشی نسبت به فرش و کاهی الف و نون زیاده کنند چون تعالی
نسبت بحق و ربانی رب و کاهی را در معجزه چون رازی نسبت می و مردی
اسما و اختصار عبارت از آنکه بعضی حروف کلمه را بقصد تخفیف

شعر حذف کنند خواه در اول چون نور مخفف به ز و نون مخفف کنان خواه
از میان چون بغداد نام شهر که او را باغ داد می کنند از آن که بر منقذ ^{این}
عادل باغ با بر عام داد می و بداد منظور آن رسیدی الخ الف را ساقط
کرده بغداد میگویند و نهادند ضم نون نام شهر که در اصل نوح اوند بود یعنی
بیا کرده نوح علیه السلام بعد از قتل عاصی بهاء و هوز و او را حذف کنند
برای تخفیف خواه از آخر این را با سم ترجم مند چون لاش ترجم لاشی و مان
مرحم نامند چون اسمان و سمان یعنی مانند اش و مانند مسلم و در تحقیق لفظ
سمان که مفرد است با مرکب علی است با فارسی لنگوی طویل الذیل است که بن

مختصر کنی پیش آن بدارد و همچنین کورکلاف فارسی و دوازده مقومین مرم کورن
 مولانا بی شهاب الدین عید الرحمن که در ملک سمنان مرزا شاهرخ انظام داشت
 در مرتبه امیر شاه ملک بنظم آورده کوانده بر بخت مرگیر انکه در جنگ
 بیکشن جو کور بود ملک و گاهی تمام کلمه حذف کنند چون خورشید و شید
 و بجور و دمی خواجده حافظ فرمایند حریفی بد بر اسافی که درست که بخت
 نذر اف دسغ نمودی شمش و دمی را بعضی افساب و شب و بجور را و گاهی تمام
 جمله را حذف کنند سعدی گوید شب چه عقد نماز بر بندم چه خورد باید
 فرزندم یعنی وقت شب چون عقد نماز بر بندم این خطره بخاطر مکنزد که چه خورد
 باید ادر زندهم هم او گوید کرازیستی و کیری بی شد هلاک مرا
 کشتی ز طوفان چه پاک و در بعضی نسخ مرا نیست نظر را از طوفان چه پاک
 واقع شود برین تقدیر از ما سخن فیه نخواهد بود امیر سر و گوید کس نبرد راه
 به تحقیق او و زبرد الا که توفیق او بیا نچه در عربی لغت می نامند که عبادت

همی اگر گوید از دست می آید
 ترا کشتی از طوفان چه پاک

از گردانیدن کلمه فارسی را بر پشت فقط عربی خواه به تبدیل بعضی حروف که در کلام
عرب مستعمل نشود چنانچه ح و ث و تکلف کاف فارسی بهم مر فین و سر کین به تبدیل
کاف فارسی قاف و چون مص و کج باید ال کاف فارسی بهم قفت بهم فارسی ضاده^{مهد}
و ر و نه و ر و به و فسق و بسنه و صبح و چک و حک و باسق و باشه و طلق
و طاب و غیر ذلک خواه بغیر اعراف چون میدان بیا و معروف و وزن میرزا
معرب میدان و وزن سلطان و دستور و زبور نفهم اول معرب دستور و
زبور نفهم اول زیرا که وزن فعل مفتوح فاعلمه در کلام عرب نیامده و دیوان^{معد} بیا
معرب دیوان بیا مجهول معنی دفتر چرا که بیا مجهول در کلام تاریخی صحیح نیامده همچنین
در فارسی نفیش خارجی میشود و آن عبارت از آنکه لفظ هندی را بر صورت
لفظ فارسی تغییر داده و عبارت فرس استعمال کنند چنانچه دایه معنی شاخ که
بدان بندیت فارسیان دایه بدال مهله خوانند و بکه که بقت بازنه می بیا
مساه مفتوحه زیاده النون که دله و بقت بازنه می بلسوره جبار مفتوحه و همچنین

همچنین برای نبدی را در کلمه فارسی برای فارسی تغییر دهند چون کلمه نبدی
 ساعت بکبری خوانند قاسم و دیوانه گوید جان بدو قاسم مثل آن دولت
 کتب کبری کن جلده را و کاهی لفظ نبدی را بی تغییر و فارسی استعمال سازند حکیم
 سنائی گوید بکین اگر کند زان بر خوردن ترا کند لکین حرت گوید
 آفتاب از آتشش انکاره صبح از خاک کریمان پاره عرفی گوید کینخواست
 ربه فوال مکی را بت رحل ابدارت اربنسیان و خواست آفتاب
 و فرار مینی سبن و کشدن سعدی گوید بروی خود در اطعام
 باز نتوان کرد چون باز شد بدشتی فراز نتوان کرد یعنی بروی درخت
 بخش باز نباید کرد و اگر باز شد بدشتی فراز نتوان کرد بنی بعد از آنکه در
 مردم باش و جان شد نخل و امساک پشه مدون مشکل است چنانچه دیگر فرما
 نام کوبی چو برون شد ز کوی ورنجانی که به نبدی بروی و
 همچنین روختن مبعی پر کردن و خالی کردن سعدی گوید هر که امد عارت

رفت منزل بدگری پشت یعنی رفت و منزل برای دیگری خالی کرد و از
همبسم تو خشن یعنی حواسن و گذاردن حکیم سنائی گوید به تیغ و سنان
برگی کیه نوت که می دل برید و کپی سینه زخمت یعنی به تیغ و سنان برگی کینه
خواست رضی الدین سالوری گوید ایاستوده ز برگی که دام شکر زرا
زبان نداده تو خشن نمیداند یک لفظ گاهی مفرد و جمع برود و آیه چون مردم
و دشمن سعد گوید سکه اصحاب کهت روزی چند پل یخن گرفت مردم
عرفی گوید ای حرفی نمایان زاهد گنج نشیند او نه زبده تقوی با مردم قند
سعد گوید که دشمن شوخ چشم و لب پاک تائب بر امان نماید و کس نیک
ازین بهره ندارند و زین سابق ازینکه از صحبت و سنان برنجم کافران
بدم حسن نماید باشد لفظ دوستان را که بصیغه جمع است دوستی بصیغه مفرد میخواهند
و لفظ نمایند را به نماید تغیر دهند یا آنکه در چ نسخه یافته نشده و همچنین لفظ خود را که
در عربی خود است پارسایان گاهی مفرد استعمال کنند لهذا شیخ سعدی حدیثی سرخیز

الغریز بافت و فنون جمع نموده میفرمانند حوران شیشی را دوزخ بود و این

از دوزخیان پس که اعراف بنشیند و کاجی سی هم چنانچه مولف

در تلمیذ قصاید عرفی گوید شکفته باد مستان میش نوران سان که حور خلد

از ان نمائنده بکس فعل و قسم است لازمی و متعدی لازمی از آنکه معنی آن

فعل مفعول را نخواهد چون نشستن و ایستادن که میتوان گفت نشست زید

و ایستاد عمر و متعدی از آنکه معنی آن از فاعل تجاوز کرده نفس مفعول کرد و چون

زیدن و خردن که میتوان گفت زد فلان بهمان را و خورد بهمان نان را

بعضی افعال لازمی و متعدی هر دو می آید چون سوختن و پوستن و افروختن و

پوشیدن و امواتن و چنین و سکتن و غیر ذلک فردوسی گوید فلان را سوز

دو پای و دست در بدو برید و پشت و بریت فرجی گوید شکست رنگ

رفت در رسید نهاست می جو بر شکند مربع پرید نهاست چون خوانند

که فعل لازمی را متعدی کنند صغیر حال از ان فعل را آورده الف و فنون ماقبل از یاد

و جهان دستور ماضی و مستقبل و حال و امر و نهی از و اتفاق کنند جهان نشین و نشاند

و سائیدن و سبابیدن و تفتن و خیسپاندن و رسیدن و ماندن و در نشین و

و ماندن و غیر ذلک اما بر آوردن متعدی آمدن نیت برای خود فعل ملحقه است

چهارده صیغه ماضی و مضارع که بر و عرب ستعارت و تبداول است نشین

در هلام فارسی مفرغ شده بدین نط نشین صیغه مونث غایب و حاضر و با تمام

چه در فارسی از واحد زباده است در اعداد جمع باشد و صیغه واحد متکلم بتکلم

مع الغیر زباجال خود مانده و آن نشین صیغه اینست کرد و میکنند و خواهد کرد و خواهند

و مونث غایب کردند و میکنند و خواهند کرد و تشبیه و جمع مذکر و مونث غایب

کردی و میکنی و خواهی کرد و واحد مذکر و مونث حاضر کردید و میکنند و خواهید

تشبیه و جمع مذکر و مونث حاضر کردم و میکنیم و خواهیم کرد و واحد متکلم مذکر و مونث

کردیم و میکنیم و خواهیم کرد و تشبیه و جمع متکلم مذکر و مونث پوشیده مانده که جمع

افعال متصرفه بر پنج گونه است ماضی و مستقبل و حال و امر و نهی ماضی از اگویند که زبانه

سر زبانه گذشته تعلق دارد چون کرد یعنی در زمان گذشته و ماقبل احوال همیشه
ساکن باشد مگر در بعضی جا که متعذر است چون زود آمد و شد و مستقبل از آن گویند
سر زبانه آینده تعلق دارد چون خواهد کرد یعنی در وقت آینده و علامات آن لفظ
خواه است بر صیغه مضی که مختلف میشود بحسب اختلاف فاعل و حال از آن گویند که زمانه جموع
تعلق دارد چون میکنند یعنی در همین وقت و علامات آن وال ساکن ماقبل مفتوح
در آن زمان و این سه قسم فعل را اخبار گویند و امر فرمودن باشد کسی را کار
چون کن و نهی باز داشتن از کاری چون مکن و علامات آن میم است در اول امر
و این دو قسم را انشا گویند و رعیت و نهی سه حرف برای ضمیر واحد
متصل است برای واحد غایب و بار برای واحد حاضر و هم برای واحد متکلم
است از برای تشبیه و جمع غایب و دوم برای تشبیه و جمع حاضر سوم برای تشبیه
جمع متکلم و همچنین ضمیر منفصل نیز شش است سه برای مفرد غایب و مخاطب بود برای
مفرد متکلم و برای غیر غایب ایشان و برای حاضر شما و برای متکلم ما و باید دانست

کرسین کرد در آخر اسما فایده ضمیر غایب و در چون آتش و غلامش کجی
و غلام او و در آخر افعال معنی او را باشد چنانچه زدش و نقشش یعنی زد او را
و گفت او را و همچنین تا آخر اسما بمعنی تو جوانی است و علامت یعنی اسب تو
و غلام تو و در آخر افعال معنی ترا چنانچه مسکوبیت مسیدیت یعنی مسکوب بر
و مسید بر ترا و میم در آخر اسما و افعال فایده ضمیر تکلم و در چون زرم و
کوهرم و کردم و کفتم و کاهی بمعنی را باشد چنانچه خواندم یعنی خواند مرا و
برگاه و بر فعل مقدم با افاده معنی مفعول کنه چنانچه ریش داد و کورش بخشید
و اسب داد و علامت بخشید و لطم کرد و انعام فرمود و برگاه که شین ضمیر
مستقل لفظی که در آخرش باشد ملحق بجزء منقوع بیارشش در آرد تا اجتماع شین
لازم نباید چون جامه اش و گفته اش و جامه ات و گفته ات و جامه ام و گفته ام
و همچنین است که برای ربط کلام است و افاده حکم کند نموده منقوع در اول او در
چون کرده است و زده است و کاهی سبب کثرت ماقبل نموده را یا بدل کنند چون

چون گشت و چیت کرد اصل صحت و کاست بوده در نگاه با ضمیر شریف و ناموسیم الف
و فون ملحق کرده و افاده نمی کند برای جمع غایب مولوی گوید چنانکه
بستگفتند از بعد پس خدا نبودشان جز بشر برای جمع حاضر نمی گوید
کردن قوم مریدان سوال که کنند و صحت نام احوال برای جمع
متکلم سعد گوید از دست نوشت بردان مان خوردن خوشتر است
خوشی مان خوردن و گاهی برای جمع غایب اوشانی و برای حاضر مایان و
برای متکلم مان نیز گویند برای غرضی روح اگر تشنه و جمع باشد صنوبر مفرد استعمال
کردن و ضمیر مفرد بجانب آن راجع کردن درست است بنابر آنچه گوئی ده درم
برو فلان امانت است و اینهمه چند است خواهد حافظ فرماید مقام امن و
تبعش و رفیق شفیق کرت مدام میرود ز بی تو رفیق و برای ذبی روح ضعیف
استعمال کنند نمودن واجب است بنابر آنچه زید و عمر و کریم نوشته اند و ایشان در نماز
مشغول اند و زید و عمر و کریم نوشته است و آن در نماز مشغول است که غلط و

خطاست آیدن در ذوی القهار بهای مفروضه جمع از راه تعلیم احتمال کردن
جایز و درست چنانکه کوی مخدومی همچو افاده کردند و شما همچو عیانت فرموده و ما
همچو کفتم باید دانست که ضمیر ارجع لازم است یعنی جز آنکه ضمیر بوسی ان عاید شود این
مرجع اکثر ضمیر تقدم باشد و گاهی ضمیر غایب راجع کنند بسوی خبر که این در لفظ از ضمیر
مؤخر است و از اضمایر قبل الذکر که نمید چنانچه درین بیت خار و سستی خود را
نمیزد توفیق و در نماند تا عیش در دوکان زکس که ضمیر شن تا عیش
راجع است بسوی زکس که آن لفظ از ضمیر مؤخر است یعنی در نماند آن زکس را
متاع در دوکان از لفظ عربی صیغه فارسی بر آوردن هر چند باعتبار اصل وقت
سبب است لیکن در بعضی انفاذ که شایع است بسبب کثرت استعمال رسامع را می بیند
چون طلبیدن از طلب معنی حقیق و فهمیدن از فهم معنی دانستن که میتوان گفت
طلبند و سطلند و خواب طلبید و غیر آن اما در بعضی لفظ برخیزد که مراد از آنها باشند
چون سطل و متعارف نیست اگر بازند قطعاً غریب نماید چنانچه علمیدن و سطلیدن

سمعیین و طرفه مقام طیب از همین شقاوت را سما و جامه و الفاظ مندی بر کافران
چون جراحیدن بمعنی جریح روشنی کردن و جلدین بمعنی رفتن و امثال اینها مکتوبید
مکتوبید که نباید فی السند الناس اصدار حقن و نباید بقدر پس ابره او دید

یعنی در بر کرده ابر خیر و کوبید از چل چل تو کار من زار شد بچل من خود
نمی چل تو اگر می چلی بچل فوق در میان نئی کعبه و ما و کعبه بی انت که اول
در موضعی واقع میشود که آن صفت بطریق مواعظات محمول تواند شد و حاصل آن
این چنان جزیت میشود و این در جاری است اید که این چنان جزیت میشود
ناقصی باشد چنانچه ما عاقل و ما خود مند با معنی که آن شخص عاقل و خود مند نیست و
ثانی چنانکه صفت محمول تواند شد و حاصل آن این چنان جزیت میشود چنانچه بی عقل
و بی خرد یعنی آن شخص عقل و خرد ندارد و پس کسب این تحقیق لفظ نامزد و بی توکر در حد
عام شهرت نام دارد و غلط است بی مراد و ما توکر باید گفت لیکن اگر بی توکر با معنی
که آن شخص توکر ندارد و استعمال کنند جایز باشد مولوی گوید عاشقان از

بی برادینای خوش نامبر شستند از ملامی خوش در کمره مغر و فارسی الاصل
شد و بیج بانیاده اگر نقطه عربی شد و الاخر در فارسی بعنوان فارسی مذکور شود
از اتم به تخفیف باید خواند چون غنیم و هم و مد و صد و در و جر و غیر ذالک مکرر
مقام نفوذ است شد بدینا کردند معذکوبه توان در کنون بدان که بجز
سلطنت خانه اما در صورت ترکیب عربی الا سبب اصل کلمه را رعایت نمودن
و شد بدینا کردن از اولی است چون عوام الناس و خواص الملوك
و حوام بیت الله مضاف الیه اگر بیان مضاف باشد از اضافت بانیه خوانند
چون روز جمعه و درخت ارک که جمیع بیان روز و ارک قطعه و رخت واقع شده
و اگر مضاف مشبه به و مضاف الیه مشبه باشد انوار اضافت تشبیهی مانند چون نگار
و طایب شکم و صندوق سینه یعنی کلوی که همچو ناست و شکمی که همچو طبل است و سببه
بیان صندوق است و اگر یک از اینها باشد پس اگر ملائت در میان مضاف
و مضاف الیه و اثبات مضاف بر مضاف الیه را حقیقه باشد چنانچه خانه زندو

و ابدا از اینجاست صحتی نماند و اگر محض اعتباری باشد اینهاست مجازی و شهادت
چنانچه سر بوش و قدم فکر که اثبات سر و قدم برای بوش و فکر محض باعتبار تکلیف
یا یعنی که بوش فکر را شخصی صاحب سر و قدم ملاحظه نموده و تقسیم در تحت
شعر بسیار باشد خاصه در اشعار متأخرین که باره مضمون درین زمان شهرت
یافته هرگاه صیغه مصدر و ماضی باشد چون صیغه حال و امر و غیر آن تصرف نمایند
بحرف را تبدیل باید چون ساختن و ساختن و امیختن و امیختن و اینست
و اینست و او میخت و افروختن و افروختن که حال و امر مییازد و باز و می آموزد
و آموزد می اوزد و اوزد می افروزد و افروزد و افرازمه و همچنین دختر
و انداختن و دانستن و باختن و بختن و بختن در دختن و ریختن و سوختن و گذاشتن
و گزیندن و فواختن و فاختن و غزاک و در شناختن و شنیدن معده بدل شود برخلاف قیاس
همچون فروختن و مشتک است در معنی بیع کردن و روشن کردن حال و امر اول
بستن اید چون میفروشند و بفروش و ارسال را موافق قاعده که چنانچه میفروزد

و نیز در کاه در آخر مصدر و ماضی حرف فاعل باشد در حال و امر باریک و محدود
چون گوشتن و زاشتن و شستن که حال و امر میگوید و میگوید و میگوید و میگوید
و شتاب آمده اما گوشتن و پذیرفتن و نهفتن شاد است اگر در مصدر و ماضی شستن و
ما قبل آن الف باشد در حال و امر حرف را در جمله بدل شود و کاشتن و گذاشتن
و گذاشتن که حال و امر میگوید و میگوید و میگوید و میگوید و میگوید
شستن آخر کلمه مصدر و ماضی این چهار کلمه در حال و امر به بدل شود چون کاشتن
و خراستن و حستن و رستن که حال و امر میگوید و میگوید و میگوید و میگوید
و بجای می رود و برده آمده ضیعه اسم فاعل را که در امر زیاده به در آخر می آید
چون نهند و درنده و خرنده و کاهی سجدت لفظ به بصورت امر می آید لیکن
در بصورت مرکب لفظ دیگر می آید چون کارکن و نیز رود و زود و غیره کاهی کلمه نیز
که در آخر آن الف باشد در نوشتن بصورت الف نویسد و در خواندن بهاء مخفی
باید خواند چون سر کاه و میچکاه و نهایی نیز و و انکه برای قوت باه کبار و محدود

گوید: آنگاه بران نوی را نهند زانکه از رستی سبزی آید و جسی که
 ازین تحقیق بخوانند غلط نکنند چون نظر بصورت کتبت بالف بخوانند و در روشن
 هم به اینست و سواقی طن فاسه خود بالف نویسان را خطیه میکنند
 قد خطه اخط صریحاً و کم من عایب قولاً صحیحاً در آنکه شعر عبارت است از کلام
 متکلم تقیید شعر بر وزن بحر یا بحر نورده که در کتب قافیه و عروض مشهور
 و مفصلانده کور است سوزون آورده شبر طی که قافیه داشته باشد پس اگر کلام
 سوزون بی قصد متکلم واقع شود از اشعار گویند و همچنین کلام مقتضی را که بر وزن
 بحر یا از بحر نباشد سر خوانند و اکثر اهل تحقیق بر اینند که شعر را دو فقره مولا
 دم است و عبارت مقتضی را که فقره دوم نداشته باشد مصراع خوانند و دو مصراع را
 بیت و بیت اگر تنها باشد فرد خوانند و اگر بایک بیت دیگر منظم باشد پس اگر دو مصراع
 بیت اول و مصراع دوم بیت ثانیا هم قافیه باشد رباعی خوانند و در شش اینست
 امین طلب کمال در در سه چند کبمل اصول و حکمت و ندر سه چند بر فکر خردگر

فردا سوسه است شری رضا بدین و سوسه چند و اگر دو مصراع او دویست
از فقه مساوی باشد قطعه نامند و این را وزن معین است ای ربی که
از خوازه غیب کبر در مساوی طبع خود داری دوست را کجا کنی محرم
تو که با دشمنان نظر داری و اهل قطعه را دویست و اگر او را صد معین است
و اگر اینچند بیت دیگر منظم باشد باید دید اگر مصراع اول با مصراع ثانی بر قافیه است
سنوی گویند ای غنچه امید بستن کلی از روضه جاریست تا بخندان از
لب آن غنچه مانغم و وزن کل مطر در کن و مانغم و اگر دو مصراع بیت اول با
مصراع ثانی ابیات دیگر هم قافیه باشند پس اگر وصف حد و حال و زلف باشد
غزل خوانند و این کمتر از پنج بیت و زیاده از بازده نباشد و بعضی گویند اهل غزل
سیمت و اکثر آن بت پنج و اهل قصیده بت پنج و اکثر آن یک صبد و مضامین قافیه
عبارت از انت از مجموع آنچه تکرار باید غیر استقلال در الفاظ متلفه بحسب لفظ
و معنی یا بحسب لفظ تنها یا بحسب معنی تنها که آن الفاظ واقع شده باشد در خواہیات و حر

حرف اصلی آف قافیه را روی گویند عبارت است از الفایده بعد از
 قافیه با آخر شعر معنی اللفظ و المعنی باشد خواه یک کلمه خواه زیاد پس اگر آخر و مطلع
 در نطق مختلف باشد و در معنی مختلف چنانچه درین بیت
 زین برود و چه حاصل تو کردد یاد در معنی معده باشد و در نطق مختلف چنانچه درین
 بیت نوشن نغز باد اندر برد نوشت این می برام از دم سرد از اراد
 بخوانند و در ولف را قافیه لازم است و قافیه را در ولف در کار نی مثلاً درین بیت
 پناه بندی دپستی توئی نمیبستند آنچه بشی توئی نطف بستی دپستی
 قافیه است و تا رسد چو قافیه که حرف اصلی می دپستی است روی و لفظ توئی و لفظ
 باید و نیست که مجموع حروف قافیه بر قول مشهور است جابزش از روی و جابزش
 از روی بجای که بش از روست باسپست و دخل و روف و فید عبارت
 از الفی که یک حرف نمک واسطه باشد میان او روی چنانچه الف در یا در و خاور و
 شعرا اگر از آنرا در توانی واجب نمی دانند کلبه سخن بشمارند منزل را با حاصل

مافیه می شمارند عبارت است از انحراف که واسطه باشد میان بابش و رد
مانند واو در لفظ خاور و باور و نرد و جمهور و شورا رعایت قرار و مخصوص در لغوی

واجب است مثل عادل را با د اصل فافیه می کنند عبارت است از الف ساکن
مافیل مفتوح و واد ساکن مافیل مضوم و بار ساکن مافیل مکسور که از روی واقع شده بواسطه

سحرک و این دو نوع است یکی انکه پنج حرف واسطه نباشد چنانچه الف جهان در زبان

و و او و جنون و خون و بار جین و حسن دوم انکه حرف ساکن واسطه باشد چون
بافت و نامخت و دوست و دوت و ریخت و درخت و این بکام الف و او و با

ر ادف اصلی گویند و این ساکن را ردف زاید و رعایت قرار ردف مطلق در لغت

واجب است و ردف زاید بحکم استوار شش است شاعر گوید ردف زایش

بود ای ذوقنون خاور او سین و شین و فافون چنانچه بافت و نامخت و ما

دارد و کار و کاشت و رشت و داشت و کاست و بافت و نامت و راند و مان

علی بن القباس حرف ساکن غیر ردف که پیش از روی باشد بواسطه و انحراف در لفظ

و در بقاء فارسی پیش از دو اوزه یافته نشد بیاخته حرف قبل از زبان فارسی
 ده در بلاست ششوی صا ماؤ خاور او ز او سن و شین من و فاولی
 و و او ماؤ با چون کردار و نخت و نخت و در و سرد و نرم و نرم و
 و درت و دشت و دت و متو و تغز و نخت و کفت و دند و بند و مهر و دنگ
 و یک و پوش و جوش و رعایت که از قید در قوافیه واجب است اما چار حرف دیگر
 که بعد از روی است و صلت و خروج و فرید و ماره عبارت است از حرفیکه
 بروی بوند و خواه مشهور الکرکب چون بیم دارم و کارم بانو مشهور الکرکب مانند
 در لاله و بیاله و حرف وصل حکیم سفرارده است ده بود وصل فارسی کورا
 الف و دال کاف و ماو یا حرف جمع و اضافت و مصدر حرف بصغر ابطات و کراف
 چون بکار او بار دال چون کند و رند ما چون مرده و شمره کاف چون مبارک و دلال
 یا چون سنی و ستری حرف جمع چون خوابان و محبوبان اضافت چون شرم و نرم مصدر
 چنین لفتن و سفتن حرف تغیر چون باغچه و رانچه حرف رابط چون عورت و عورت

رفت که وصل بودند مانند میم درین بیت

ما کشته آن دو وصل داریم

مادت ز خونبان نامم حرفیت که بخرج بودند مانند شین درین بیت

اندک که بدت و لبر می کشی بر چنگ کت مار تو بمشی القصه ریش غازی او انگندیم چون

شیشه بدت خویش بکشی عبارت است از حرفی که نمید بوند و خواه یکی باشد

مانند سین درین بیت دل که بدت تو سپردش بازده انجان که سپردش

خواه بشیر مانند میم و شین درین بیت این دل که بدت تو سپردش اینجا

بده اکنون که سپردمش و رعایت تکرار این چهار حرف از ضروریات

لفظ اول مصراع اول را صدر گویند و لفظ آخر را عروض و لفظ اول را مصراع ثانی را

مطلع و لفظ آخر را بحر و گمانیکه در میان صدر و عروض و مطلع و بحر واقع شوند از انشؤ

گویند مثلاً درین بیت خداوند بخشنده و دستگیر کریم خطابش پرش پذیر

و لفظ خداوند صدر است و لفظ دستگیر عروض و لفظ کریم مطلع و لفظ پذیر بحر و لفظ

که در میان این چهار الفاظ اندخو بیت اول قصیده و غزل را و مبدأ گویند بیت ثانی

را از بی مطیع دیت آخر را مطیع و خاتم خوانند و مطیع قصیده اگر مشتمل بر دو بیت
و کذا رو سبزه باشد بهار به خوانند چنانچه نو بهار آمد که آتش اند چون بگل
چون وصال عام ریزد خجسته رنجا کل اگر شرح حال و شکایت کردش فلک
باشد حالیه چنانچه درین بیت آمد آنسویه نخواهم کسی که نیم از بیت
ان شهر دوتا مع چارسم که این بود اینجا و اگر وصف معشوق باشد عشق خوانند
چنانچه درین بیت آمد آنسویه نخواهم کسی که این باشد بهار رویش مهر فراد که کذا
و اگر اطلال فصل و کمال و بیان فخر خود باشد فخریه گویند چنانچه منم آن سحر
بیان کرد و طبع سلیم سر و ناطقه نام سختم لی تعظیم و که بی قصیده را به اعتبار مطیع
بهاریه و حالیه و عشقیه و فخریه خوانند و گاهی نسبت بحدوث اخراجیم باشد قصیده اگر
ما باشد تائیه و اگر یم باشد همه و غیر ذالک خوانند و این نسیم در قصاید عرفی و غزل
شایع است و اگر بیت مطیع و نازیب مطیع شش اسم مدوح و یا میجو باشد از اکام مطیع خوانند
و اگر مشتمل نباشد بلند مطیع و قصیده اگر دو مطیع داشته باشد فدوی المطلقین و اگر دو

فرد الطالع، پسند و ازین قسم قصاید و غزلیان بدینجا می رسد
عبارت است از آن که مستقیم در اول منتهی یا قصیده و غیره الفاظی در
نماید که بدان الفاظ اشارت شود بدینچه در آن منتهی و غیره غزلیان و غزلیان
غبت در اول نیز یک عشق که در بیان عشق غزلیان حسن باشد میگوید ^{باشد} ^{نام}
نمازک خیالان غزلیان خاطر اشعه حالان غزلی در اول قصیده که در بیت اول
سپهر خانیان گفته بود در کیم عدم که طبع راجعی که خود بر سرش استاد میگوید
برای چند در پرده نشیند و ده کون محرمی نیست که هم تو شوی پرده کشی
عبارت است افعال کردن مستقیم از ادای مطلبی دیگر که میگوید
نباشد پس اگر که که شمر بر اخلاف مطلبش باشد ای دیگر کنند از اقتضای کونید چنانچه
در خط کتب بعد از حمد و صلوٰه لفظ لا و بعد و در خطوط پس از آفتاب و اظهار شوق
بعد از او ثانیاً آنکه و دیگر آنکه و غیر ذلک میگویند همچنین در کلام و فصل از جمله اقتضا
و اگر در کتب از آنکه بر خواننده چنانچه در قصاید از ادای مطلب عشق مایان حال

حال و نظائر مدح ماسجود و غیران انتقال گشت که انرا اسناد دارد
و خوشتر گویند عبارت است از آنکه در سلام خیر اگر سببی کلام بی آن تمام شود بطریق
دفع شبهه با سبب آن و وصف مدح با دو عایا غیران و ذکر کنند و این را خوشتر
گویند شاعر گوید صبا کشش باد جان نازده کند بر جگر گل عازده لفظ کسب
مما فیه و عات در حق صبا سعد گوید چو تو اخی سر دمنده فرخ نهاد نثار
جهان تا جهان است باد که لفظ تا جهان است یا عات در حق مدوح و همچنین
زلفت که سکنه دارد و دل بر دل کربی ز دوست مشکل که لفظ سکنه دارد
دل بطریق وصف زلفت با دو در حق دل مذکور شده و از همین قسم است لفظ نام
درین بیت ترکستن شده برم از کعبت چه با نام خدا خوش چشمی نام
برای دفع چشم رجم بدانند پیش استحال یافته و از همین منوال عبارت خاک بادم
در همین درین بیت که دوست را دشمن گرفتی بر فرب مدعی خاک بادم
در دهن جاسا اگر فرارانه برای عذر حرت و کتخی در کفایت و اگر شخص برای عذر

و این باشد پس اگر آن ستم قرار شود نحو وسط گویند چنانچه در روز روشن
رویت نور آمده جان شبان تیره زلفت مدام مشک افشان که فطر روشن
بعد روز و فطر تیره بعد شب محض برای رعایت وزن است و اگر ستم تکرار باشد
از اخو فح گویند چنانچه ستم شتم تو ستمم که فطر ستم بی افاده معنی ستم
تکرار است عدت است از آنکه یکی از دو فطر مکرر باشد شمشاق شمشاق نا ملحق
محمش را در آخریتی از او نمایند و فطر دوم را صدر مصرع اول یا در نحو یا در
آن یا در اول مصرع ثانی ذکر کنند و مراد مکرر است که دو کلمه متفق اللفظ و المعنی
و المعنی باشد و مراد محاش است که در فطر متفق باشند و در معنی مختلف و مراد
بلحق محاش است که در اکثر الفاظ ترکیب شده پس اقسام رد العجز با عجز ضرب
چار در جایش نزده میشود مثلاً رد العجز من الصدر مثال رد العجز مع التكرار
کارکن کار بگذار از گفتار سازان روز کار آید کار رد العجز من الصدر مع التكرار
نالیست دین سحانی است و شرع را نهیبانی وانی انوار علم را ران روت

رو است طوبی نوروی قاصی درانی و العجز من الصدر مع الاشتاق
لطف کری بمن ضعیف ازینجه نام است بر همه الطاف رو العجز من الصدر مع ملحق
نام درگاه توسه نامی به شاهی عیون نامی اشدر و العجز من المثنی من التکادار
سخن اندر مدح بستیج کره اندر حور حور تونیت رو العجز من المثنی
من التمش در مقامی که بار زرخشد زینش ابریا باشد بار رو العجز من التمش
مع الاشتاق که لطف تونیت خراشتاق تو با صاف بکنی الطاف رو العجز
من المثنی مع ملحق الحاشی سبیر شده پرویزت چون افشان که قطره اش
مرکسری سابع پرویزت مثله و العجز من العرض کرکک مو العجز من العرض
مع التکادار ساقی حدیث سه و کل دلا می رود و بن بخت ما عاذا عن الله
بی رود رو العجز من العرض من الحاشی که توان که میدد از بوستان نشیمن
نماز است که سه حرد و نقد نیست رو العجز من العرض مع الاشتاق
با کج غمت در دل و پرازه نقیم است پوسیده ترا کج خرابات مقام است رو العجز من العرض

مع حق الهاش کنون که گفت کل عالم باوده صاف است صید زار این همیشه در او
اشد و العجربن المطمع مع الهاش حکیم مانده ام زور و قوت است و دست
من که بود بکرم دست و العجربن المطمع مع الاثخان بر که منصب بود و الهفا
وصف نوبت قدرت و صاف و العجربن المطمع مع حق الهاش دشمن گشته
شد نه کامی نام تو باد در جهان نامی عبارت است از آنکه در کلام عقل را
و گفته که دو معنی داشته باشد مشهور و غیر مشهور و مقصود معنی غیر مشهور است پس اگر
در آن کلام خبری مناسب معنی مشهور بود و فواید نکور شود و از العام فرج
کویند چنانچه ما هم این نفع شد از شهر هشتم سال است حال بحران نوجود است
که چه مشکل حالت که مراد از ماه اینجا غیر مشهور است که معشوق باشد و نفع و شهر
و سال مناسب مشهور مان مذکور است و اگر مناسب معنی غیر مشهور مراد فقط مذکور
شود الهام مجرد کویند چنانچه بخورده توان آتش افروز سخن پس اندر
کهن سوختن که مراد خورده معنی غیر مشهور مشهور است که اخلا باشد و آتش سوختن

وافر و خشن گویم اوست مذکور شد و اگر مناسب بر دو معنی مذکور شود البام موجب
 گویند چنانچه "نه در خط نو حرفی لباس صمد کان معل" که این منقول شود و در پیش
 دریافت که از باقوت ایشانستی و مشهور و اوست که نام یکی از خشنویان باشد
 و خط و صرف مناسب معنی غیر مشهور بان مذکور شد که افضل و حق این است که در لغت
 البام بجای معنی مشهور و غیر مشهور معنی فریب و بدید گرفته شود که لا یحصی علی ارباب
 المعانی عبارت است از آنکه اول چند غیر از الطریق احوال گویند بعد از آن چند
 چیز دیگر که بهر واحد از آن تعلق نبرد تفصیل و اگر گفته و این بر سه قسم است یکی از تفصیل
 برست احوال درین رالف و سبب گویند چنانچه ابا در ساعد داشت و گوش دارد
 ملک ظفر ناره اعلی خانم سر حلقه صرف زبور دوم آنکه تفصیل برکس زرب احوال و این
 رالف بر معکوس التکریب گویند آن دین و رالف و قد مستقیم راست بگویم الف و ا
 میم سوم آنکه در هر هم و جز هم باشد و این رالف بر مختلف التکریب گویند چنانچه
 وافر و خشن و سوختن و جامه دریدن و شمع و کل زمین و

عبارت است از آنکه چیزی را در سلام بطریق مثل دیگرانند اگر آن مثل مشهور
باشد سال گویند چنانچه حافظ از ابو خزان در چمن و بر سرخ گل مقبول
نور ماکل سحر کجاست و اگر مشهور باشد بثلث گویند چنانچه کف نوح و در آن
سوزن است از دل من تا دل نوروزن است عبارت است از آنکه چیزی را
شریک چیزی گردانند در معنی که آن معنی را این خبر نامی زیاده اختصاص باشد و مقصود
بیان اسرار آن خبر در آن معنی خواه بر نفس الامر خواه بطریق او عادت او را چه
حیر لازم است احوال خبر که او را مانند گردانند و آخر را شبیه بفتح ماکویند و معنی خبر که
باید مانند گردانند از شبیه گویند سویم معنی که آن خبر در آن معنی شریک باشد از او چه
شبیه گویند چهارم فعلی که دلالت بر شبیه گند از او شبیه گویند چنانچه مثل و
چون و مانند آن و این بر چهار امر را اگر آن شبیه گویند مثلا در بن ترکیب
که مصلح است ای رخت میخو آفتاب نیز رنج مشبه و انقباض شبیه و در
نوعی که شبیه داده اند وجه شبیه و همچو ادب شبیه

ادب تشبیه پس اگر در تشبیه در کلام مذکور شود از تشبیه محل گویند چنانچه در میان
مذکور در تقدیر اخلاف لغت ابیحاب نیز در ادب صورت فلک اضافت و تشبیه
نیز خواهد بود که لایقی و اگر مذکور شود تشبیه میان لایق و لایق نشان جو
اسم و قاف و نامک و نام ابیحاب محو کام دمان و نیز اگر حرف تشبیه مذکور شود تشبیه
مرسل گویند چنانچه خواهم شدن یسبان چون نمجید بادل تک انجابه
نیکنامی بر اینی دریدن و اگر شود تشبیه مولا گویند مک است باش و لم یف
ندویت با آنکه ند و مان همه باشند با سان یعنی زلف نو که همچو ندوت
عبارت است از انکدات و احد یکی از طریق تشبیه که مب و خطاب و مکلم تعبیر نموده
این طریق دیگر عدول کنند از تشبیه معبر شخصی واحد با و ان شش قسم است عدول
و شب خطاب چنانچه عرفی از حضرت شاه مرتضی علی کرم الله وجهه تعبیر نموده
ز غم او که باغبان هر کرد و درخت بر شود چون افتاب اندر
چون بسیار است خطاب عدول میکنند که آنکه از اندیشه عدول صلاح اندیش

بر نفس بدوره عاری اسرار کل و از یب تکلم چنانچه انور علی گوید
نیده مشب با جمال الدین خطیب او برای و ملک چمن خورشید و شیر ماکنون
خرو مری داشتم ز انکه در شست باشد رو کر ز و از تکلم بعیب چنانچه ابیات
ورنه مرد است و ما و دامت کای مسلمانان ازین کافر صیر انوری این خور و کسها
می کنند کوز بر کی کن بر خورده کبر و از تکلم خطیب چنانچه قصه و مهر و فنا
بقو یارم لحن کین کحایت چو نهایت نه پذیرد و روال عربی افسانه محو
و دیگر شعراست کوشه چشم نمودند که ناک است محل و از خطاب تکلم چنانچه
عربی اغا که کن شاید کین کین خاکه ان خراب شود شیشه اسکان است
من است که بقیم جهان خراب شود و از خطاب بعیب چنانچه بهیده
سوی تو می ایم ای حور برویت گرفت نور علی نور باه عار شین است
سین خیالی خاسته ازین کافور و صاحب هدایت الصانع جوان
استر بلا فید بغیر که مغربه بنوعم باشد و در تعریف عاقل شده و ششم قسم را موافق

موانع فیصدیکه خود اشترک داده که بر یکی از ان از انقباض سولی ندارد و چنانچه
از بدین انتظام واضح میشود وقوع انقسام خطای صریح که چگونه محال صحت ندارد و از
عزیز خلی بعد بنماید عبارت است از اگر مستکلم بعبادت مجبوره باید مومنه شخص را اول
نماید بطریق که آن مسعد نماید با سحر پس اگر مدار مستکلم بحسب عادت ممکن است آنرا
بمالغ تبلیغ گویند چنانچه ای هم شکل تو مطبوع و در جای تو خوش دلم از غنوه برین
سکه سالتو خوش و اگر بحسب عقل ممکن باشد لیکن باعتبار عبادت محال نمایند مبالغه
اعوان گویند چنانچه بخار من که بکس رفت و خط نوشت نغمه مسالمت
صدید درس شد و اگر بحسب عقل و عبادت بر دو محال باشد مبالغه علو خوانند چنانچه
زیم ستوران در ان پس دشت زمین شش شد آسمان گشت دشت
عبادت از رتب کردن حکمی بر نبوت بالغی حکم دیگر حکم اول را جزو
ثانی را شرط خوانند و این شش قسم است یکی آنکه حکم ثانی و حکم اول سر دو ممکن باشد عادت
عقل چنانچه اگر بر رفیقان نباشی شغیتی نوبتک بگزید از نور حق دوم

حکمت نالی ممکن و حکم اول منجیل عقلا و عاقلان چنانچه اگر بیش کند چرخ و بار
کوان کرده و گرفتار کند افتاب چون کرد و سیوم انکه حکم نالی ممکن و حکم اول
منجیل عاقلان و عاقلان چنانچه اگر آن ترک شیرازی بدست آورد دل مارا
نحال بند و شش ششم سر قند و بنجارا را چهارم انکه برود محال عقلا و عاقلان چنانچه
که چرد در مین حسن نوز نبوده عمل چه عجیب که ز کل شیخ کبرند کتا
نجم انکه حکم اول ممکن و حکم نالی منجیل عقلا و عاقلان و ممکن عقلا چنانچه اگر تیغ
در کوی آن ماه کردن نه هم الحکم الله ششم انکه حکم ممکن و حکم نالی منجیل عاقلان
و ممکن عقلا چنانچه اگر ز آب زندگی یک بهره بایم چون خضر روز و شب
افزاده باشم همچو یک در کوی دوت باید دشت که حکم اول در حفظ از حکم نالی
موفق باشد و حکم نالی بعد از حرف شرط که کرد چون و غیره واقع شده در حفظ از حکم
اول مقدم باشد و هابی عکس هشتم باشد عبارت است از انکه منظم باره
از کلام دیگری با اشاره نرا انکه انصلا م اند و دیگر است در کلام خود بعد درج نما

خواه تعبد همان عبارت شخص دیگر باشد چنانکه طالع گوید چون زلفیاز
دید دلم جا در گرفت درویش یکی که شب آه سرای اوست که مصراع

قباس کلام است از کلام شیخ سعدی که شب تو نگر میسر برای می رود
درویش یکی که شب آه سرای اوست خواه باندک تعبیر تبدیل و آن بر دواست

یکی آنکه تبدیل کرده باشد و بگوید خانه مولف گوید خالصشیم و زلف و خط
زینش چه عجب کرد و گردانید سعد گوید یکی شمشیر بود و شبرین

مردم و مور مرغ کردانید دوم آنکه تعبیر در اسلوب باشد و اختلاف در ترتیب

را یکی گوید از باده جوان کشتن میرقصم بر تازی در عهد شباب اولی نزدی

دوستی که اصل کلام خواجہ حافظ زنجیری و هوسناکی در عهد شباب اولی

نموده و اگر بی قصد باشد و او را رو کند چنانچه در کتب کان مصراع بابت دیگر بی قصد

بدانکه از دیگر است اکثر اتفاق افتاده سرفات شعری عبارت است

از تکرار و بدین الفاظ با معنی کلام دیگر و آن تقسیم است انتقال و مسح و شمع و تلخ

عبارت است از آنکه مستقیم کلام دیگری را بی تعبیر در الفاظ و اختلافات معنوی در
کلام خود آورد بی قصد انقباس با وجود مسلم با آنکه این کلام از دیگریت منسحب است
از آنکه معنی کلام دیگری را بگیرد و تعبیر در الفاظ آن نماید و مسلح عبارت است از آنکه
معنی کلام دیگری را بگیرد بی تعرض با الفاظ آن کس اما آنکه در معنی کلام دیگر بندها
تصرفات حسنه بکار برد که مرتبه کلام جدید برسد و این از سرافات شعریه است
ملک مستحسن است و این را در اصلاح اهل بدیع ابداع گویند چنانچه عرفی و معنی
این بیت فرجی طبع من داد لطافت سخن و او چنان که کمر عرق عرق
کست و بدر بافتاد تصرفات بجز را کار فرموده و لوازم را درن طبع دل
و اصل و خویش و هم را رعایت نموده می گوید ز را ده دل و طبعم اگر شود
اکاه اصل خویش نبارد ز شرم و یتیم تعریف و توصیف عبارت است
از آنکه در کلام ادصاف شایسته کسی را بقصد تعظیم بیان کند خواه بیان واقع
شده خواه بطریق ادعای پس اگر بیان آریا و جلال عظمت و کمال حضرت حق سبحانه و تعالی

تعالی باشد ملازمه و ثنا گویند و اگر شرح اخلاق جمیل و اوصاف حریم خیر الانام
علیه و علی الاصلوات و السلام باشد لغت و صلوة تحت خوانند و اگر بیان ماز و شایسته

اصحاب کبر رسید مختار رضوان الهمیم الجبین باشد نعت و محدث گویند و اگر اظهار
امیر و وزیر و غیر ذلک باشد مدح و تعریف نامند بجا که از احوال و موم و دفع بزرگو

مبارت است از آنکه اوصاف ناشایسته کسی بقصد امانت آن بیان کند خواه بجهت
نفس الامر باشد یا منحصراً عا پس اگر کلام بفار یک گونه احتمال مدح دارد از آنرا محم

ملح گویند چنانچه تکلف بطرف ای شادگان میل شاد دارم شمارا دارم نمند

زیر و بر بالا خدا دارم و اگر احتمال ندارد باید دید که اشتغال بر الفاظی یا متضمن می

که ذکر آن بجزو از باب حریت منسبین و مکرده نماید از اینجا بفتح گویند چنانچه

مدح کفیم ناسزای را زو نباید بدید چو فتوح نیز در ریش انجمن مودع کیر و کزن

انجمن ممدوح شایانی گویند فلان زن غفیه است عاقل اله الزان

غفیه باشد اله فراخ چو چو این رختها و حنفیه و اگر متضمن این الفاظ با معنی باشد

از احوال و خوانند چنانچه جامه داد و الفخ ما را نمک و کوبک چو سوزن
بوسه میداد عطف دامن او بر روی حلقه زینتش نهضت را بار و دل و حرکت
استهلاکی ملک میداشت لغای کلامی است که مقصود متکلم از روی دلالت باشد بر
مکتوبه لفظ موضوع معین دلالتی پسندیده شاعر گوید باسم زیاده ای راسی
کش بود بپسته بر سراج رزق پاکش از درش کرد ما را بدمانیت فرق و بسم
معنی شیخ ما را کشف کو را علوی و بداد لیک رو پوشیده گشت آنها چو اندر می
نور که در عرف از اچشتیان گویند عبارت است از آنکه متکلم دلالت کند بر این شئی از
اشیا بذكر احوال و اوصاف لوازم آن چنانچه شاعر گوید در شان حلال
ان سر صفت که شد دهان امانش و از طور حکیم را که میخواست بر چند بخوردی
ضعیفی مثل است حکام و نهانین و نهان حبش و در شان نهانین گوید
عجب دیدیم چشم نخواستن و دوش دوشور کرده یک زن را و راغوش عجب
دوشور زاده آن زن بکاف شان بر نهانین

عبارت از آنکه مستقیم موصوف واحد را صفات متعدده باین نماید خواه بالا استفاده
 خداوند بخشنده و دستگیر کریم خطا بخش بوزش پذیر خواه با عقبا متعقبات چنانچه
 یا قوت با اصل خافیه و اما شمشاد قدسیه ارفقا جانا تمط عبارت است
 از آنکه مستقیم در سه یا مصرعه یا بیشتر یک قافیه را رعایت کند و مصرع و چهارم یا با فوق
 از اربحات اصلی خود کند و سپس اگر دو مصرعه را صفت زیاده کند و ربع گویند و اگر
 سه مصرعه زیاده کنند و خمس و اگر چهار زیاده کنند سدس گویند و اگر شش شمن و اگر هفت
 منسح و اگر هشت مضر و این پنج قسم در فارسی مستعمل است لیکن استعمال خمس بیشتر از
 نوافی یا رملی گویند خوشباش بر چه باشی درویش یا توگر دنیا بقا ندارد و باد ^{نکته}
 سیر بر عالم جوی نیز ز دباست قلندر ایند سکندر جام است بکر بار نوحوض
 دارد از حال ملک دارا ذوالعین که از اسنون نیز گویند عبارت است از کلاسیکه
 او را به بحرین نوان خوانند چنانچه بیاض عارض نمودر سواد طره چشم باین
 نزه روز است طالع از شب پرچم که بر وزن اگر آن ترک شیرازی بر آرد

دل مار بخالند و شش خشم هم قند و منی را از مجر مفاعیل مفاعیل مفاعیل
مفاعیل می توان خواند و هم مرد زن نه که چهره را بر زلفت و لبر بی دانه
از مجر مفاعیل فعلان مفاعیل فعلان می توان شمرد سیاق الاعداد عبارت است
از آنکه مکالمه در شعر رعایت اسامی اعداد نماید چنانچه بگفته که دو کون دست و روح
و چار طبع و پنج حسن و شش ارکان متاع آند و را اگر زلفت زمین نوشت خلدایه
ز نه سپهر کون خبر دهند و را موصل عبارت است از کلامیکه حروف از او بسته
توان نوشت اگر نام حروف بسته توان نوشت موصل نام گویند همچنین
لیکن بیست و نه می توان نوشت و اگر دو بسته بسته با چهار چهار بازاده را بسته
توان نوشت موصل الحزین و مؤلفه و موصل الاربعة و علی بن عباس گویند چنانچه
شاعر درین غزل در بیت که صفت را موصل الحس کار فرموده چون است
کوی شب زلفت فو نه نوک باشد بین کوی لا فو خطب هر چه که بکشد
تنت منت سیم معلولت مکشکر بخت نغم معجم بخت بخت نغمه نصیب محو

معمولاً بیاضی بعضی فصیحی نه طلعت صبحی کاسه معبر متقطع عبارت است از کلامیکه حرف
اورا جدا توان نوشت چنانچه آید از آرزوی آن دلدار در داری
وزاری و آزار چنان عبارت است از کلامیکه حرف یک کلمه منقوط باشد و حرف
یک کلمه غیر منقوط چنانچه بخت معلوم و تحت مبدء تحت روح است مگر
قطعات عبارت از کلام است که کچرف او منقوط باشد و کچرف او غیر منقوط
چنانچه از اثر بوی کش طبع تو باد صبا نالهستان کشاد معجم که از انقطه
عبارت از کلامی است که همه حرف او نقطه دارند و این صفت از همه مکمل تر است
چنانچه زنب ششی پست ششی بن زین بخت نخی تحت بخشی شش بن
مهل که از غیر منقوط و مجرد کونید عبارت است از کلامیکه هیچ حرف نقطه نداشته باشد
چنانچه عباد عالم عادل سوار ساد ملک اساس طارم اسلام سرور عالم
ملک علو عطار و علوم معطر سمارک روح اسد حله و هلال علم کلام او همه سحر حلال
در بر حال مراد او همه اعطاء ملک در بر دم فوقانی کلامیکه هیچ حرفش نقطه پائین

ندارد مولف گوید و این مومن که عرض رحمان است بر که دست آورد سگها
و آنکه ز وطن متغیر شوند کا و خوردان که شکل انسان است تخمیه کلا میکیم حرفی
از خودش قطع بالا ندارد چنانچه ولایام در بر دلارام جوی و دیده بی یلاید

سوموی نیاز طلب دید و لبر بود پی دید او دیده و سر بود بود قطع الحرف
عبارت از کلامیت که تکلم بعضی از حروف مقصد در داخل کرده باشد پس اعتبار
آن حرف اگر الف باشد مقطع الالف گویند اگر با باشد مقطع الباء و غیر ذلک و

غیر ذلک مقطع الالف چنانچه همه بزبون می بود چشم همه بصوت بی بود
گوئیم نه بعد می من است و صلح یک در جت و جوی میگوئیم بخش عبارت
از آنکه و و لفظ را که در اصل صورت حرف بی رعایت نقاط موافق باشند و

کلام بپذیرند اگر که نه سلس با فرین خود متصل آید از آن بخش مکرر مانند چنانچه

صدرا صدر انجوان رت رت کفنی کفنی بر پر دست و اگر متصل نیاید
بخش دیگر چنانچه نظم تو چنانست یک تر کو بر یار نظم تو چنانست یک

کوپر بار نصیف مدبست از تخمسی که کله‌بی او می‌کشد چنانچه ^{نورانی} نفی و
کلمه بی معلومت کرد و کوبت که متوان خواند. قلب عبارت است از کلامیکه
اگر از اخروش بلال می‌باید مان حاصل شود خواه در بعضی مصرع چنانچه ^{کلمه} الی
نریا من نازنین زان نم آرد اششیس مارا ارام کلک مارا خواه تمام شکر
مرا ز دی وزارت کیشش شوهره بلبل عب بر موش دور می عبارت
از کلامیکه اورا نظر حروف مفعولی تحریر نقاط بدو زبان توان خواند چنانکه عربی
بهایی خانه داری ناخزیده و و موری آب داری آن بریدی کولی بر
بر شدی که متوان گفت نفارسی بهایی خانه داری ناخزیده و و موری آب دار
ان نورندی کولی بریدی بر شدی دورین عبارت از کلامیکه از ان بنظر لغوی
حروف بی ملاحظه نقاط بدو زبان توان خواند خواه عربی و فارسی چنانکه عربی
رسیدی بریدی برادی بحالی زمانی نباشی نباشی فارسی رسیدی برادی
بحالی زمانی نباشی نباشی فارسی خواه هندی چنانچه عربی. ان تالی

باب هجرت خارجی نندی آن پالی با پست عالی خواه نندی و فارسی نندی چنانچه
بر کی موی چینی استی ای باسی فارسی بزرگی سیر یعنی ضمن سستی ای
دو الی عبارت است از کلامیکه اورا ب زبان توان خواند غری چنانچه

صحن بوبرنی باکی فارسی چنانچه هر مک چنین جوهر باکی نندی مونک صحن جوهری باکی
تغلب السامین عبارت است از کلامیکه چون از افریش مایل در آید زبان

منهید معنی مصل چنانچه فارسی همان بازه ماه و نور در دغا ناند را بارامی و آری
مارامی بار که تعلیمت عربی عاید میشود که عربی اگر دنا با خود و ورام رامه

الی مارامی را و مارامی مباد الله الی اسین کلامیکه میان دو لفظ و دو حرف میآید

چند و چنانچه شر از عقل نجیب نعل عجیب که ده که نابوده نابوده در پیش و در نشان

رقی و مانند سلی با لیل مثل سائل نمود می چون پس است کار با ده که بر گزید تا تعالی کار

نسی کن و بار کسی بر گیر مبعثت در شادی ابدادی شاد نظم اشعارت

از کلامی است که اورا نظم و نثر توان خواند چنانچه نظم و نثر مجلس سامی و نثر

عزیزی را در مخدوم بنده پرور تابع الدواعی سیدالاکابر و الفضل مفتخر الدناش اناری
 و رب الغرت همواره مادحت و سفا . و اسح الشفین انکار از خواندن لب لبیب نیاید

ای و ی و یغ کفار و مدین نظرت ابدل سر این رشته کشیدن خط است

این انجمنی رسالت عشق و کار زنهار و ملاز بر چشیدن خطرات و دیگر اقسام صنایع فنی

بسط النشر وضمن اللفظ وطمح ومرضع وسمح اعصاب ورووف و الترام مالا نيزم و غودا

بسیار است لیکن چون فایده معتد بهادر ابرو آنها نبود بخایران ازان اعتراض نمود

وخرسوتند امیر خسرو قدس سره الغزیر و در رساله ثالث رسائل الامامی زکریا محجاز

خمس و شصت وارد بمیدار استیفاء نموده در حضرت باطل الدلیل نوشته من اراد

طواع علیها فلیس جمع الہ . باید دانست کلمہ یعنی لفظی که موضوع برای معنی باشد اگر

خز او دلالت کند بر معنی از امر کب خوانند چنانکه تیر انداز واسپ زید واکر دلالت

بجز و معنی از آن مفرد خوانند و اقل او دو حرف است اول متحرک دوم ساکن مانند فاکر

و مفرد با صلوات است از دو که از خبری بدو خبر دند چنانچه در و بدو دارد چنان این را حتما

و اگر صلاحت دارد پس اگر بی نیاز باشد خواهی که ماضی و مستقبل و حال است در معنی آن ملحوظ
باشد فعل گویند چنانچه کف یعنی در زمان گذشته و مسکوبید یعنی در زمان حال و خوابید گفته
یعنی در زمان آینده و اگر ملحوظ نباشد اسم پس اگر در آخر آن لفظ دین یا تن توین یا ش
منصرف خوانند چون کردن و رفتن و اقسام فعل ماضی و مستقبل و حال و امر و نهی و اسم فاعل
و از اسم مفعول از و اشتقاق کند و الا جامد باید دید که اسم جامد یعنی واحد دارد و یا موصوف
بر تقدیر اول اگر آن معنی است چنانچه سر و شکل نام شخصی معین از را اعلم خوانند و
غیر معین است اسم جنس چنانچه حب و سک و بر تقدیر ثانی اگر آن لفظ موضوع برای
همه معنی است مشترک گویند چنانچه رز یعنی انور و رنگ و لباس و بار یعنی سیوه و دور
و اگر موضوع برای همه نیست بلکه برای یک معنی است و در معنی دیگر استعمال میکنند
پس اگر معنی اول موضوع مشترک باشد و مفعول گویند چنانچه نیاز که در اصل یعنی محرز
و انکار است و در شرح برابرگان مخصوصه اطلاق کنند و اگر معنی دوم موضوع متداول باشد
تبعی اگر علاقه مشابهت یا طرفیت و کثرت و غیر آن در میان معین ملحوظ است

است باعتبار معنی اول محقق خوانند و باعتبار معنی ثانی میبایز خوانند خبر در اصل صحیح می باشد
 است و بعلاوه شایسته است که محقق باشد در کمال اطلاق کنند و اگر علقه ملحوظ نباشد
 در سخن خواننده و مرکب قسم است نام و غیر نام نام از آنکه نیکو سکوت بر وجه صحیح باشد
 ضایحه فلان استاده است و در نام آنکه سکوت بر وجه صحیح نباشد چون اسپ نید و اول
 میسر مرکب نام اگر احتمال صدق و کذب دارد از اخبار در جمله کونید پس اگر خبر اول در آن
 مبداء اسم باشد خبر اول متبدا و خبر ثانی را خبر کونید و اگر خبر اول فعل باشد فعل و فاعل
 خوانند و اگر احتمال صدق و کذب ندارد از انشاء کونید پس اگر مقصود از انشاء
 طلب فعل یا ترک فعل بنفس ضعیف بود باید دید اگر بطریق استعلا بود امر و نهی حکم کونید یا نهی
 کسفن خواهی غلام را فلان کار کن و فلان کار مکن و اگر بطریق مساوات باشد
 و طلب کونید یا نهی کسفن تو رفیق را برای من کتاب بنویس و درنگ مکن و اگر
 بطریق حضو ع باشد دعا و التماس و سوال خوانند یا نهی الهی بخش و عذاب مکن
 و اگر بنفس ضعیف بود متینه خوانند و آن شرط و تمنا و استغاثه و قسم و تعجب و مع

و دهم و غیر آنهاست و ثانی یعنی مرکب غیر نام اگر حر و ثانی از وقت اول باشد
 مرکب نقیدی خوانند و مرکب نقیدی اگر موصوف و صفت باشد مرکب توصیفی می
 مرد و مرکب و غلام زیرک و اگر مضاف و مضاف علیه بود مرکب اضافی خوانند چنانکه
 خانه فلان و اسب پهبان و اگر حر و ثانی قید باشد مرکب استراحتی گویند چنانچه در خانه
 و در بام و تمام شده نسخه دستور العمل فارسی من تصنیف مولانا عبد الواسع مانسوری ^{رحمته}
 بدست خط علیه غلام نجیب پسر غلام احمد از برادر ساکن شهر که ربلی خصوص صوفی محله مارخ ^{در}
 شهر رمضان المبارک ۱۲۹۹ عری روز دوشنبه کلا خواهد دعا طبع دارم زاکر بنوه کتلم

(50)

11. August 1844

From the *Furhung-i-Shaungor*

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه و سنگ حساب گیری مشتمل بر دو ارز دایمین اول در بیان طلاق است و در بیان
ایران و آنکه در زمان قدیم و عهد پادشاهان از کجا تا کجا را یکس می نامیده اند و تعداد آن
که چند است و ذکر فصاحت و بعضی آن بر دیگر زبانها اینهم در بیان جلوه گوی بران
در وقت ادعای حروف نهی که نزد پارسی زبانان متداول است و بیان تفرقه میان
حرف دال و ذال در تعیین صیغ آنکه چند است و در بیان چهار گانه حرف
و علامت هر حرفی اینهم در بیان تجزیه تبدیل هر یک از حروف عربی چهار گانه حرف
و دیگر بعضی از لغات از مواقع بجهت سهولت و آسانی نشان و شعرا و شاعران در بیان ضمائر
اینهم و در ذکر حروف و کلماتی که بجهت غنیت و حسن کلام به کار می روند و از ادب و موعظه خالصند

در ذکر تبدیل کردن که یک حرف به حرف دیگر

نهم در بیان حروف و کلماتی که با دواضمه و فحاله بحالت محبت حصول معانی گوناگون
در آورده و به آن ترکیب افاده معنی گفته اند در بیان حروف مفرد که در اوایل
او اخر کلمات باورند و در حروف معانی مختلفه در بیان اول و آخر و در میان عقد
تانی در بیان تطلق اسم پارس بر ملک ایران و البته در زمان قدیم عهد پارسان از
کجا تا کجا را پارس نامیده اند و بعد از زبان پرسی که چند است و ذکر فصاحت و تفصیل
بر دیگر زبانها بد آنکه بعضی از علمای موحدین در پارس نام چندین بقید بیان آورده اند که
پارس نام پسر ملوک بنام بن فوج است و او در عهد خود مالک آن مملکت بود و و آن ملک
بنام او موسوم گشته و این زبان منسوب است و در قدیم الایام تمام ملک ایران را پارس گفته
و آن از رود جیحون تا لباب فلات و از باب الا بواب تا کنار دریای عمان و میروایم
تغییرات از منتهی مروج و لا بتنی موسوم پرسی شده و از پارس جدا گشته اول چون بغیر قدیم
خراسان مشرق را گویند و آن ملک در مشرق است و واقع شده خراسان نامیدند و در زمان
ظهور اسلام بواسطه مناسبت آب و هوای اسپهان و قرات و نصبات آن بخراسان
موسوم گردانیدند و اینست که حضرت سلمان که مولود شیرینش از نواحی اسپهان بوده پرسی
منسوب میدادند و زبانی که درین مملکت مردمان بآن مملکت میخوانند پرسی می نامند و موافق با

در شرح ابن حجر عسقلانی در شرح نجاهی است در فتح الباری در شرح بابین نکلیم بکام
آورده که الفارسی نسب الی الفارسی این عاموز بن یافت و منهم من قال انهم من ولد بدر
بن ارغش بن م بن نوخ و ولد یحیی بن عمر و له رجالا کلام کان فارسا شیخا فسموا الفارسی
و کان دینهم الصابیه ثم تجبوا بیت المیزان و کانوا اهل ریاسته و سیاسته و حسن حاکم
الحرب و وضع الامور موضعها و لهم الترسل و الشطافه و تالیف الطعام و طبیب و تحمل الناس
الحکم معنی این عبارت فارسی چنین است که فارسی منسوب است به ارس که عاموز بن یافت
علی بن ابی صلوٰه و سلام و جمعی گفته اند که فارسیان پسران هرام بن ارغش بن م بن
اند و هرام ده و اند پسر دهم و هم نشان سبجان بوده اند چون بزبان عربی سوار را
میگویند ایشان نام موسوم گشتند و پیش ایشان صابیه بود پس از آن انتقال کردند بدین
دینای تشکله نهادند و بودند انجاعت از اهل ریاست سیاست و حسن حاکم و در هر جنگ
عدالت و در فن ایشان و پاکیزه کی و اختراع طعم لذیذ و خوشبو میهاد و لباسها رنگ
و نظیرند اشند و مردمان در رسوم ملک داری اقتدا با ایشان میکردند و در
زبان پارسی بر نفی کوه شبیه چهار ازین جمله منزوک است چنانچه بدان کتاب نامه خوان
نوشت و شعر خوان لغت دان زبان هر وی و کندی و زادلی و سغدی و ازین زبانها

زبانها چهارگانه درین یکی که در غنی اگر یک کلمه نیاوردند و باشد و سه زبان دیگر متداول است
 و زبان کتاب و نامه توان نوشت و مشورت آن گفت بطریق مخصوص بپرسی باشد و بپرسی
 گویند که در بلاد و بارس که از یک استحضرت مردمان این سخن کنند و استحضار شهرت که گوشت نیاورد
 و در عهد پیشدادیان لغایت ابادانی رسیده و تفسیر و معنی مطهر است و مثل رسول الله صلی الله علیه و آله
 میگوید علیه السلام هل یقول المدعی نسباً یفکری قال نعم یقول المدعی چون گفتم باین نسبت شما خرنیکه
 بیافزیم که مطهر حریفان این پرسی بخواند در حق حالت او و بران بسیار در سیه
 در ری الفصح تعبیر نموده اند و نیز گفته که هر لغتی که در آن نقصانی نبود در ی باشد مثلاً اگر گفتم و شکم
 برو و در و گو و گو شکم برو و دیکو در ی باشد و دیگران و بعضی گفته اند که در ی لغتی باشد که گمان
 چند شهر بدان نطق نمایند و آن شهر با پنج بومی در پیشه همان و بخار اجد و در کتابی دیده ام که
 در ی لغت مردم بدخشانست و فرقه آورده اند که زبانی را که مردمان درگاه کیان بآن میگویند
 در ی نامند و قال محمد بن انا الفصح العریضیام و نموده که اذ اراد احد امرائه ان ین اوحی بآلی ملک
 باغاریه در یه اذ اراد امرائه شده اوحی بآلی السلایک مالجوریه المجزیه و نیز میگوید اهل
 علی او فارسی او در ی و نیز بنظر در آمده که طایفه آسمان چهارم طبعه در ی حکم میکند و اکثر ارباب علم و
 محققین بر آنست که هشت آسمان چهارم دافع است برین نقد یرمی باید که زبان اهل هشت در ی باشد

که بر سر قبر قبلا ابدال نگارنده خوانده بنیاد اندر شعوری ابدال به بهای بزرگ و بهیول نام به
 بارس بعد که این لغت از زبان استغنی گشته و فرقه به بیار ادره اند که بهیول منسوب به شد بهیول
 ری و سپهان و دیورث و گردی برانند که بهیول شهر را گویند و زبانی را که مردمان شهری
 این نامی ایند بهیولی گویند چنانکه فی احوال اندکی است که بهیولی منسوب از شهری هم منسوب
 ازین معلوم شود که بهیولی شهری یک منی دارد حکیم فردوسی درین بیت بهیول منسوبی شهر آورده
 بهیول بر دین رفت کاوش به زمزم نمیکند که سپاه محمّدی حرم ساحه اند که لغتی
 که بهیولان بای تمسکین بدان تکلم نکرده اند بهیولی نامند مصداق شنیدستی و قول
 مصطفی کور اهل بیت چون شد و زبان بهیولی و در کتب احادیث صحیح و اخبار مسطور که
 حضرت سالت بنیاسی صلی الله علیه و آله و سلم زبان فارسی تکلم فرموده و شیخ ابن حجر عسقلانی در فتح
 شرح صحیح بخاری در باب کریمه و اسنان رسول الا بسان قومه گفته اند که امام عبید الله بخاری
 استلال میکند بآن سرور عارف بوده اند بر زبانها زیرا که مسجوت بوده اند و جمیع اعم خلافت
 لغات آن حضرت بی و هجده احدی افاضه حقایق و معارف باطوائف اعم میفرموده و آنجه
 نیز بی وسیله غیری استفاده و افاضه انوار مشکوة هدایت از این هر چه سالت و بدر فلک نبوت
 و دلیل معلوم سالت آن حضرت به کریمه یا ایها الناس انی به رسول اکیم جمعا بل الی نقلین بلکه این

[illegible]

رسانیده حق تعالی بکودز شگانی که یکی از اجداد پارسیت الهام فرمود و لشکر که این سپهر کزین نظر
و انتقام بود نخست و شرح معنی تفصیل در تعابیر و تواتر مسطور و مذکور است و قد الله
شد عون الی قوم اولی باشد و یقانه بهم و بسوی جسم از مفران گفته اند که این است سرانجامی
پارس است و در سینه صادی و تفسیر کثرت تفسیر که شرح آن که میزدان شود و استنباط
غیر کم نم لایکنه و شما که دار گذشته فی التولی و الزید فی الایمان هم العاکس السلس علیه السلام عنه دکان
سلمان الی جنبه نظریه فخره و تعالی و قدیمه الذی لغنی سده دکان الایمان منوطاً ما شاء الله اوله حال
من فارس و کبر فصاحت و فصاحت بزمین پارسیتی تحقیقی که سرچشمی است آورده که فرات از این
در شمار بعد از علی بابا سی جایز است نسبت به پارسیتی در نصاحت جوی و هیچ بازی دیگر حایز
و عبار نیست که و خیل اختلاف الفارسیه لانها قریبه من العربیه فاما القرات لغیرها فلا يجوز لانها
صحیح منقول است از حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم که در شان سلمان فرموده که سلمان منی لا یجوز
من الدنیا حتی یقی من ال سلمان احد جناسه مولانا نور الدین محمد طوسی این منی را در تحت بعید نظم آورده
چون سلمان بخود نمانند از است که از نسبت سلمان و تیره و نصیبت اهل پارس قال رسول
صلی الله علیه و سلم لو کان العلم فی الزمان لاجل من حال معنی نیست که اگر می بودیم در زمانه مرید بد
مردی از مردان پارس و تیره میفرماید که ان الله خیر من خلقه صلی من العرب بنش و من العم فاس
بنابرین در کتب انساب عالم یقیناً درین العابدین علیه النجیه و الاکرام را که می لطیفین می گویند چه از جانب

بدانکه حدت سلطانیه شهداد امام حسین اندر یار و یارین که زنده و زبید میسر و از صاحب
مادر شهر باقیات زنده بود این شهر بار سید علی که خلاصه اهل باجست می بودند و از این
که این امام مام میفرماید: خیره اند من الخلق الی ثم اهل فانا این اهل غیر من و اندکی مسألای
قرن فاما لکوب ابن الفخرین و از حضرت امیر المومنین علی در انکار اید معصومین علیه السجده و التناثر من قول
که عباسی مشکم نده نه مجرب و مسطور نامه که از بیات و احاربت و روایاتی که سبق ذکر یافت چنان
ستفاد میگرد که از گذشته عرب هیچ طایفه بقیصیت قدوم پارس سید از عربی هیچ زبان فصیح
و بهتر از پارتی نیست و در میان جلونگی زبان پارتی زبان ایدک از تنوعی که کلمه کبی
بود از حروف الفبائی که بنده و شنونده از آن معانی ادراک نمایند و اقل کلمه دو حرفی باشد محض
نماید آن ابتدا توان کرد و در محلی ساکن تا بان توقف توان نمود و خاموس توان شد چه ابتدای کلام
هر حرف متحرک مکان چند بر دو دفع جرح و کس صورت بند چون سر و دل و یک حرف را
کلمه نتوان گفت و از یک حرف معنی اراده نتوان نمود و اگر که حرفی بجهت حصول معانی تواناگون در اول
مابین با حرف کلمه در آید چنانچه شرح آن در این نهم مذکور خواهد شد و انرا تعالی بیان گماشت
و سخن بر دو گونه است یکی بر آنکه که بتازی نشر گویند و دیگری بپوسته که انرا نظم دشوار است و در اصل
نوعت این است و ادراک معنی بجز صواب شنیدن مال و اندر وی اصطلاح سخن است و مزب معنوی و معنوی
و متکثر است و معنی حروف اخرا را بیکدیگر مانده و درین حد کفایت سخن بهتر است معنوی تا فرق بین میان معنی

دو سراجی میان نهم است که اول شریعت است و گفته شد ای موقوف بر شریعت است و این
مصابیح مختلفه هر یک بن دیگری گفته و حرف افزون بلکه کرده اند و موقوف بر دین است و موقوف بر
سکن فی قافیه است و گفته اند اگر چه موردان باشد موقوفه اند که حضرت سید بن طاووس علیه السلام و امام علی
شماره اند و ایشان را گفته اند خود و در تالیف آن اند و فرایده الحکمه و اینها مشهور است که در
و نیز زمان الامام سید بن طاووس علیه السلام و در کتب آن من البیان بسم الله و ان من السوطة و نیز التواریخ
ازین در تالیف و در حدیثی که نزد علماء در عجم است و در بیان آن در بیان حرف
و ذال موقوفه و تثنی صنی که در بیان تعریف بر آنکه علمای عربی و علوم را بر این حرف نهاده اند و آنرا
بر سه قسم ساخته قسم اول اسرار نامند و سروری و در خفیت و این دو در موقوفه حرف با تانان
حاجار از احاطه نامایا و قسم دوم الموقوفی گویند و موقوفی سه حرف بود که آخرش از قسم اول باشد
و این سه حرفه حرفت الف و جم و ال ذال سین شین صاد ضاد و عین غین فاف کان لام بیروم که
و موقوفی نیز خوانند و موقوفی سه حرفی باشد که آخرش از قسم اول باشد و این سه حرف میم ذین و داد و س
که هم از قسمی است چهار حرف که گفته اند بدین وجه از جمله میشت که کنایه لغات تالیف
حرف که در حفظ لغت است و نیز ترک دادند و چنانچه مولانا شرف الدین علی بزدی حدیثی آورده است
درست حرف است و گفته اند با پسندی ناید می تا نیا موزی نمیشی اندرین معنی حاف بشو ازین تا که ام
است ان حروف و یاد که برینا و حاء و ضاد و طاء و عین و قاف تا ما این حروف بطریق

قدرت آید و بنامچه مولانا عبدالعلی بر جندی در شرح محکم و ثانی آورده که در بعضی فنون مریح
 علی یا الدفب صواب و سایر بقایا به الفاظ است و دیگر خات باسی که در این بر عروت شکسته اند و در
 سوم از خاتمه قوم خوانده شد نشان الله تعالی با فغانه میست و نه و چهار عروت دیگر خامه عکاست و این ب
 پنج بارک بود که مجموع بر چهار عروت شود و تفرد میان را مضبوط برین وجه نمود خواه نصیر الدین
 معلوم ساخته اند که با یکی سخن میرانند و در بعضی دال آنق منند و ما قبل می ار کن جردای بود
 دال است که در نه دال هم خوانند و نیز بهین گفته تعبیر دال و دال که در نه دال منند و دال با یکی
 زانکه بهیم است حرف صحیح کن اگر پس زد بود دال است و در چهار خاتمه دال معجز است و این با یکی حکم آوردی
 هم دلالت برین قاعده میکند و دست بسجا چون بر صاف نمود ارحم تو بر جهان جهانی آورد و چون
 سخنی دست و نه خواهد بود و قافیه دال سوم از علم وجود اما بهی اربع قطع بسیار معلوم شد که این حکم
 نیست بلکه اکثر است و نقد از صیغش اند که چهار ده صیغه ضعیف و متضارع که نزد عربان است اول است
 آورده اند این مطلق که شش صیغه نوزده را با لثام زن داده اند و شش صیغه مذکر و صیغه ثنیه چه نزدیک
 هر چه از مفرد زیاده است در عدد و صیغه یا چنانچه دوازده صیغه مذکر و نه صیغه بی حصر را نه مذکر
 منکم و مع الغیر اجمال خود کند باشد اند که مجموع شش صیغه باشد آوردن عروت نمی ارشی و در صیغه
 و مختصرا بقین چهار ده صیغه در شش و بیست و شش بر این چنانچه مختصرا بقین بان نمائند که نیز الکلام مافیل دال

این زیاده ایراد به مؤلفه است. هر دو ذکر ترکیب این کتاب که برچسان و میهند با سیم استوار نماند که
بعضی ارضای مکانی است. اما با باب حرف احوال فصل فرایده اند و در هر یک یک حرف و اول
باب ثانی فصل معین کرده اند و مثل این که عذر بخش ثالث است چون محاسبه بخش بود بمقتضای
حیدر بدلته فقیر اختیار نموده. ترکیب لغات من چنین است. اسی در لغات را توانی. از اول با حرف اول
در باب یکم حرف ثانی چه اگر در هر حرف اول و احوال باشند جمیع لغات مختلفه الادایل و الاواخر الاله خد
استحقاق تواند پس از هر حرف و احوال حاصل مختلفه یا بسته نوشت و این صورت به خطی است
فایده میگشت اما در این ترکیب یعنی که ما خداستحقاق تواند بود در قوم نموده بذکر مسعاش نیز ختم
بالا که ما خداستحقاق بخش بالبدن و بالبدنه بود در نم کرده ترک بواجبی لغت و چون علامه الف مدود
دوالی اعتبار میگردد و فصل الف مدود یعنی که در اول الف مدوده و دو ششم دوالی لغت مردم چینی
که حرف اول ثانی آن الف باشد مطلق بنا فتم و بنا بر مقدمه که در این بسم نه کورش که نیامی بان
پرسید چهار حرفت این کتاب است چهار باب قرار دادیم و چون لغتی را که حرف اول آن ذال منقوطه
باشد این باب مطلقاً تیره نموده. در لغتی که حرف اول آن ذال بود باید نوشت که پس نیست معجزه
زک ذال منقوطه نمودم لغتی که حرف ثانی آن بود غیر از ذال و پد رفتن دکناره و که این بنام در باب ذال
منقوطه این پنج لغت را نفید مضمون فرمودم که دانیدم و اگر کسی گوید که در لغت از ذال و در لغات که لغت

از قبول آن در آمده مثل از کون دافذ بحان چکوی و مقبره و چنانچه مذکور شد که پارسینان
مردوده را و الف اعتبار میکند برین تقدیر در ریاضات الف منقوطه حرف بیست و دوم بر فصحی
از ذال منقوطه است و حال آنکه اکثر پارسینان این نیز متوجه این نیستند هیچ که ده اند و بنا بر قاعده
در تقویم و الف الف منقوطه در این سیوم مذکور شدی باید که در ذال غیر منقوطه باشد اینهم در ذکر تقویم
میان حرف و علامت هر حرفی بدانکه متوجه شوئیم که بی نقطه را ارقیده مطلق داریم و نقطه دار را
تقید کنیم که نقطه داری که در پرسیانی شبیه و بی مانند خا غیر که شبیه آن چهار حرف است
حروف در زبان پرسیان باشد چنانچه در این سیوم مذکور شد نقطه مقید نکردم و بار دیگر مطلق
لذا ششم تمار از ثقانی دیار انتمانی نوشتم و بن چهار حرف را که چ ب د ز دگات باشد هر کدام
سه نقطه دارد و خاصه عجمانست بحی مقید کرد و اندیکه فادگات و لام و سیم و نون و واد و فارابی
شان ادا کردم و وادی که در حور و سور و سوز و یاسکه در بیل و بیل در تحمیل و اشال آن باشد و
ماهی سر و دغ کوشم و وادی که در ر و ز و طوز و لوز و بایی که در شیر و بر و پر و و مانند
و از د بای مجهول ر قوم نمودم و وادی که کثوب میشود و در تلفظ غنی آید مانند خواب و در نرم
و خواب و ادمه ده کوشتم در بیان تخویر تبدیل هر یک از حروف بست و چهار کان مجز
و که در بعضی از لغات محله سهولت و آسانی متنبان دشوار چنانچه تبدیل الف بد و حروف تبدیل
مانند مابن و برین مابن و بدان و دم و یا چون اگدشی یکدش از ممان و یغان تبدیل نماید

و مثال اول بر او چون خواب را و چنانچه مولای سخنوی فرموده است که هر دو ده شد یکدم کاوه
بر سرش چندان برنگاید و حواشیه است بر تاج ناد آب او اسباب جهل و بزرگی و در
لبس کس دوم هم غریب و غم تبدیل از پادشاهی فاعل سفید سپید پادشاهی و سی تبدیل تا بدل
چنانچه بتوره و منوره تبدیل هم چهار حرف اول برای منقوط مجوز هر حرفه را بر زبان جاری
مانند کز لیل زن مجیر سر راج از کاج کاثر کفایت عجمی چون اسب خشک چهارم تبار و کا
چون ابراج نار است حکیم حاکمی لغت هم بر سر خاتم از کلمات بنا میاید می رود و مثال است
تبدیل هم عجمی بدو حرف اول این منقوط چون چه دهنه گاهی کاشی دوم برای عجمی مانند کج
کاثر تبدیل خایه و حرف اول هاشم نیر و محمد دوم عین جامه سیج و سیج تبدیل اول بدو حرف
تفاوتی چون در ابراج گنبد گفت کردید کردیت رر رشت دوم تبدیل منقوط
چون ادرادر تبدیل ابام چون سر رسول کاچار کاچال تبدیل از منقوط چهار حرف اول هم مانند
نوز سوج پوشش خوش اندام و دوم هم عجمی چون بر شک خشک سیوم غنود چون کز کرکین
چهارم تا ابراب اسب انکه پس تبدیل شین مع حرف اول این منقوط مانند بائوس بائوس دوم
مثل اسب فاه و تبدیل پس چون رر رر رر رر تبدیل عین کفایت عجمی غلام عجمی
کوی تبدیل قابو و چون نام و ام تبدیل کفایت بدو حرف اول بخا جاکه شاکه شاکه نام دوم
عین چنانچه کز کا و غر کا و تبدیل کانت عجمی نوین چون کوله غلوه و کا و غا و تبدیل کما مثل زلو

و در وقت تبدیل فن بهم همه بان نام و تبدیل و اولیه حدوث اول با چون در ششمه نیش و درم با بقی
 بحر و در این سوطه اندازاده یافته و تبدیل در ... است دیگر نیز خواهد بود و با بقی
 درجه این است ... در میان ضایع و اما که حرف و کلمات ضمیر است سر از آن
 ساکن ... ن بین موقوفه شانه فوقانی دم است ... که اولش ساکن است آن در ...
 و در او است در هر مرکب که در او کلمات ترکیب باشد بحصول معنی مختلفه نشود و در او خوا
 فایده معنی ضمیر واحد غایب دم و معنی او باشد چون پیش و عکاش و اندیش و فتنش و در او احو
 معنی او را باشد چنانکه میگویدش و خواص حکیم و کسی گفته معنی با نماندن بدون است که
 گفته بر استس نشست ... تاسی شاه فوقانی و در او احو اسما معنی ضمیر واحد حاضر و معنی تو
 چون است و غلامت و اندشت و فتنش و در او احو افعال معنی ترا باشد چنانکه کسی میگوید
 و میباید است اما نزد زوت رکوت که معنی از و ترا که او ترا باشد چنانکه شیخ نظامی نظم
 نباشد باو شای زوت بهتر هم او را بندگی کن کت بهتریم در سما و خان ...
 ضمیر متکلم واحد دم و معنی من باشد مانند زرم و گوهرم و ادم و فتم و عالم و عالم و چون فعل
 مقدم شود معنی مرا بود مانند زرم داد و سپید حکیم فردوسی است ... باده از آن که تنگ
 که با چو شوروی غلبه اعم و اجانامو را غلبه نمیر معنی در اید شیخ سعدی فرماید ... تو لای ...

این را دوم نیز یکم خاطر ایشان در دم مکانی این میرا دوت سازند بقدرت منی یک
در عبارت سیاقی خود است اما آنکه در بیت الف و با کشیدند بخانه زده اند
و در بابت لیس ستوار پیش سدی گفته گفتیم که کلی صم ارباب
آن دو در او احکام و افعال صفات فایده صمیه جمع عایب و بد چنانچه مروند
و آنکه آن سی و دو در او افعال صفات منفی صمیه صمیه صمیه چنانچه که کشیدند
و آنکه آنکه سی و دو در او احکام و افعال صفات منفی صمیه صمیه صمیه چنانچه که کشیدند
و اینم و عالمیم و مگاه یکی پیش کلمه البطلی که او شش باشد طی کتد همراه مفعول باشد در آن
نا دکان جمع نشود و گویند جانش و خامه شش در ده ام و گفته اند و کشیده اند و آنکه
دش که یکی صمیه واحد غایب در دم واحد حاصرت جمع گفته الف و ن با جز آنها لایق گردانند
ان کلمه ما و شش باشد و حوا نه مثل حاشان و ایشان مولا شمشیدی گوید که اینها نه یکی
و اینها شش این میخواره اند و خون شمشیدی شش ایشان خواجه حافظ شیرازی است
عمر تان با و در اداسی قیام در جم که چه حلام مانده بر می بد در ایشان ماضی مانده که بعضی گویند
صفا بسته اصلی است و صمیه کثر استعمال محذوف کشه دقت ضرورت ان الف بار بار دارند
جمعی گفته اند که این کلمات لی الف موضوع اند و در ترکیب دن با بطلی که ندارد و در جمیع شش

واید اندام پیش و در باول فتوح است و نصیری گفته مدینه دیند ترا بچشمی که زدم مثل که
(ع) برم و سوان و درین امیر سرود و این سبب باری گزین سپید و آری پس بری که گریه
شده و توت و توت بر لبان هم اول و بعد بخت و کایا را در دهن و باب کل که بختی
که گشته است به زبانه پیش است شیر و مردار در چون خواجه دارد و ترک و آن
مجموعه بران و بیکسان رسیده غایت شک و از پیش و پیش چنانکه شیرش و شانه
و شانه کلامی که معنی فاعلیت دهد که مانند کاسه که شسته که آن مثل خندان و در میان افغان
خیزان از چنانکه خریدار و زخار حکیم نظران علم نمود و به مرکز بود حل و زخم و حور و مانده
ترا بزدان بود و ده آفت و زخار حوری که در کوزه آورده و آن باشد و از بند و مجمل و کوزه
کلامی که افاد معنی تصویر نماید چه مضمون همچون باجه و علامت که مانند بانگ و علامت و او کن
مانده بر در غلام و چنانکه شکر گفته با منظری نیکند آن ببرد و آن جسم خوش نو که ازین باب
کلامی که فایده معنی علت و دلیل دهد به مکرر چنانچه اندیش نماید غایت چه و او را کوشش و شنو اول
دانا مانده و معنی هر چه بر این حکیم معنی نظم آورده به چاکری از چاکران دوست و درستی
ماند و عاقل و نقطه گفته ام فرستادم و در این نقطه را بر تو میخیزد حق خیر خواهی یافت
او بدین جرئت بر تو چه میر شود و بدین نارسا زمین میرود که مانند تقدیرش و آدم

که ناز نیک و معنی هرگز نبرده حکیم نزاری قهستانی گفته که جو حست صفت گوایمید برادر
 که القام بر برد صفت جراح و کما یکا معنی بیا بخشد آتش هزار و کشتار و معنی
 نیرام چون جامه و با دارانه همچو مردانه و شانه و بر دکانه کما یکا معنی نطق و
 دار مانند برده دار در راه از و معنی دارنده نیرامه مثل نردوار الدار با سدا
 بان چون فعلیان دان چنانچه استخوان و شتر دان و کما یکا افاده معنی انصاف و
 هم ناک همچو عنک در سنان در دناک کین همچو نیکین و شکرین این کلمه در اصل المین بوده
 مایل مدوده یعنی بر اثر شرم و بر خشم و کما یکا معنی رسیده یا مود مانند عری
 و صیبری دهری و کاشی بن مل سیم و زرین و آهن با چون کما یکا و دیگر و زه و کینه یکا
 و دینه و برینه و سینه و زرینه و کما یکا معنی رنگ لون باشد بام و فام و هم چاه
 و غیر فام و کلام لون دونه مانند کدم کون و هر گونه جوده و جوده این دولت بخر از
 سیاه و سیه دیده نشد چون سیاه جوده و سیاه جوده و سیه جوده و در بعضی عبارات
 نفا و نثر جوده و جوده نیز معنی سیاه نظر رسیده کما یکا معنی مصدر دم از هر چه قار
 و کردار گامچو خشنکی مثل سیاه پای پارس و از کنه کار به بنیایدی در دی نگران
 که معنی طرفت دم دان مانند فلان و سر فلان و هم در بیان حدوث مفرد که ابل

که اوایل ما واسطه اواخر کلمات و در نتیجه دریافت عالی مقصود که الله تعالی که در اول کلمات
 باشد هر گونه بود و صلی و صلی بر او قسم است اول در هر وجه حدیث پیدا نمود چه در حرفان کلمات
 نیست مانند الفقه و الفقه که بعد از حذف الفقه فقه آمده شود و آن مسیح منتهی ندارد و قسم
 آنکه حروف الفقه در معنی قابل خود را در چون استخوان ایشان که بعد از حذف الفقه استخوان
 کرد و همان منتهی نیست استخوان استخوان حکیم از فقه است و در هر وجه چون چیزی از فقه در روز
 چو خیزران بود اندرین حد و استخوان منوچهری است استخوان که در ازین غایب است که کوریم مجرب
 یکی غایب است استخوان است که جان در اول و درین هر دو دل از این باور استخوان
 اخیر و گوید استخوان باشد اول حرف آخر در اصل عقبی قدم استخوان با روح چون روزی
 فقه از خیزران بود و صلی است که بر اول فقه که فی الف موضع اندیشه در آورند و در معنی آن
 راه نماید مثل با وجودی و پیدا که چون الف بران از این اصل با و بر دلی و ابیداد شود همان
 معنی افاده نماید حکیم و دوسوی فرموده است اجملت خیر باختری بر فنی مبین بر بستی زمین
 حکیم هر چه بنظم آورده به و گفت ایدرانی کام تو بنجوم محکم بحر نام تو است و منظمی منظوم
 خیال شعریه و آن فرعون است تو کشی آن سببی بی کرانه مرا حکیم سوزنی است و شما را
 من باشد عاجز که با ابیداد و چون کنم من زبان الطائی که در این کلمات از معنی است
 که نسبت در معنی که خفانی روز نماید و غار غار روز مره توفیق توان و در جانی که شاهد است

که همه در آن استخوان و افتان میگویند و استخوان و افتان غیر از شتر مرغ نشده و بچین چلت
دیگر آید و میگویند با خلعت ایگانه و ابید او بجز شتر در جایی خط بر سینه پس معلوم شد که
الف استخوان و افتان صلیب است و درت وزن شتر مرغ و یک ششم الف ابی ابی و ابید او صلیب
صدا بطله صورت شتر افق و دهنده هر نقد بر هر چه این قبل از شتر مرغ و در موضع صورت
حذف نزدیک است و تبدیل حرف و کلمات و فوج یا نه جایز دانسته اند و هر یک را در
آورده اند و شتر را درین باب یک کلمه است و لا یورثه یکی است فوی یا ابی کلمه شتر ای یا ابی
و متشابهان فصاحت و ناز که از اسما کلماتیک در محاوره پارسسی گویان منته اول باشد اخر لازم
شترند الفاتی که در میان کلماتی بود و بی فوج باشد اول الفاتی که ماقبل حرف آخر دارند و آن
اول است که برای حصول معنی و عای نیک و بد باشد چنانکه شیخ سعدی فرماید الف الف شتر ای
که بچش دوست بر بالین باشد دوم الفاتی که افاده معنی بگویند که در اول افعال در آورند و بگویند
و میرام یعنی بکنند و میرام چنانکه شیخ سعدی گفته چنان فرین بر نور حرکت و در هر چه کرم
و باد و شتر شتر و رت که هر دو پای تو چو پروانه دو اندام و سه بره ای شتر که در
تو میرام و اگر بار ابراهیل کلین و میرام و امثال آن کمال خود بکنارند و الفی و قبل از این احوال
و گویند و میرام در نهاده و الفی باشد که برای حصول معنی و عای نیک و بد بکارند چنانکه سابق برین
مذکور شد حکیم در دوشی نظم آورده هزار فرین چنان زن بود و بران زن که چون از شتر

والغائی که در آخر کلمات لاحق گفته شد است اول الف نذر است و این کلمه شبیه فعلی مضارع و مذکور بود چنانکه مولانا عبید الله با تفسیری گفته شبیه شده باد اسم اسرورا خداوندگار جهان پرور اولم

منادی مذکور شد چنانکه شیخ سعدی نظم آورده است نام نیکوی پنج سال که یکم پیشتر گشت باری
ایبش و فرماید خوش آمدستان در وقت این شریعت را کمال خود نمکین دوم الف است که از خود
دعا کند بطرفی تاکید حکیم سعدی گفته سر چشم بزرگان باد خاک چمنی تو در بزرگان مجلس طشند
دگاه و دعت در یک کلمه آید کمی تا قبل حرف اخرو هم بدین فرموده اضافه معنی دعا کند چنانچه شیخ سعدی
ساخته سفارزدست جبر اگر در اکر شود از جهان نام سفر سیرم الفی که معنی فاعلیست
دانا و بینا شنو او گویا در زبان کتبیا مجد کما گفته هم حور هشت شکلیا اوست هم جاد و دهم بری
اوست خوبان جهان کبابه ریا کردند ان خوب قوی که حایره ریا اوست چهارم الف است
از الف اطلاق عرب گفته چه عربان در فاقه عالی و کمال چون وزن تنضار حروف دیگر کینه میکر لازم
فتح بود الفی بران افاق گفته گویند جلالا دکمالا در محل نمشد گویند جالو دکمالا در محل کسر
گویند جالی دکمالی را بن الف و او دیا اگر در نظم راقع شود حروف اطلاق خوانند زیرا که حروف روی
بجرت مطلق میگردانند و قید سکون او بر سیدارند و اگر در شعر و نوح یا به حروف ششاع مانند و اب
دو او و یا ج را از این فتح و ضم کسر بخیر و حکم آنکه در زبان پارسی حسی کلمات موافقه الادافه در
وزن تقاضای حرکت کردی الفی بان افاق گردندی چنانچه نیدار رازی نظم نموده خاقانیا
نوسخن نیک دانسته چندی بگویم مشهور ابانیا بجوی کسی مکن که من سر بود ز تو شاید که او
پندارنا و متاخرین این الف اجایز نباشد اند بلکه بیشتر معاندیم الف است مانند فراخا

و در آنجا در پهنای که معنی این درازی و فراخی در پهنی است ششم الف را به پیش حکیم خاقانی است
پیداست بنا کور بود رخ دل شهری خوش در پیش کور بود کج تن آبی ^{الف} سلطان
در پیش از پاره است چه معنی بیت نیست که به سلطان که او را رخ دلی شهری بود و خوش در پیش
او را کج تن آبی باشد و این است ششمین معرود کن افاده معنی حاصل مصدر گشته چنانکه در پیش
و پیش در خواش و امر بر پیش در سپاری و کفایت معرود کن در اسما و افاده معنی تصغیر تا
مانند بر یک غلام که در میان خوف و نوحه معرود کن افاده معنی مصدری گشته مثل که در گفتن
این نوحه البته بعد از نای نوحانی یا دال غیر منقطه باشد و گاه نوحه را بجا نند و افاده همان معنی
نمایند برین نغمه که ناکمله دیگر که ضد است و عمل می شود چنانکه گفت دستید و این نغمه را داد
در میان حرف و ادب که وادی که مکتوب شود و تلفظ در بیاید باشد ادلی و ادیان فیه
چون الفاظ پارسی کم از در حرفی نبود ادل متوک دوم کن چنانچه تفصیل در این دوم
مستی که می یافته و بر ناکمله که جمیع کلمات پارسی گشته الا و افزاید بعد از حرف و نای
و غیر منقطه روح عجمی مصحح و او بیان معمر او در دگر گفتند و دو و جو ناکمله را بران و
از این و او غیر از بیان ضم حرف تا قبل فایده ^ط یافته شد دوم وادی است که جمعی از معرود
نامیده اند بران صفت که از آن عدد دل نموده و حروف دیگر متکلم می شوند و آن نیک تلفظ در نمی

و فرقه از او دشنام نموده گفته اند بان تعجب که این داو را بعد از خای مفتوحه گویند تا علوم و صنایع
که فتح این خاک حاصل شد بلکه بوسی از صده دارد و دشنام در لغت عرب یعنی بوسیدن است ازین سبب
داو دشنام نمیکویند آنچه از وی بقیع و شخص این بقیع شده است که بیت داو معذله که قابل آن
خارج منقوطه نبوده باشد و این خاصیت می باشد که سبط فی المرات که مقصود مکتور میرزا خا خول
و خولم و خولیه که این خوانت مقصود منظر است که مکتور گوید شده و این در سبک انوار کالمعوم باشد
لیکن این خا چنان تکلم باید نمود که در لغت می باشد یا برین بعد از خا و مفتوح و داوی در آورد
نادانست بر دشنام نمیکند و این داو برد و گویند است اول شمی که بعد از لغت خواب و خوارزم و دانند
درم نمی که بعد از داوی ازین حروف بشکاه باشد در سبک ش ن هی چون خود خودم و خا
خوش خوش خود خول خولیه و دلیل مفتوح بودن این خا و ات شهادت شوا می باشد که بعضی
بر سبیل تمثیل مرقوم میگردد و شرح سعیدی شیرازی بقدر نظم آورده پس برده میند علمهای بد
برده پوشد بالای خود هم ادگوید در آن ساعت که ما را وقت خوش بود و خوشی
و بجا خوش بود و حافظ را می که خوش خوشی خور گرفت سبب می گرفت
و لها همه در جاه و سخنان انداخت جاه عزیز گرفت است و منفردی گفته
همی تا نوزد باب نیکو و عفت ناز و کجوتر جهانگیر و کینه کش ارباب

و از غلبت و ملکیت خود بر نظامی فرموده ششصد و پنجاه نفر از بزرگان و اعیان
حکیم فردوسی گفته بدو گفت یوسف بن ابی ابرو منم که گفته کنش بخورد و عروسی کوچه ای
و او پسندید با حکمه مضموم قافیه کرد اندر چنانکه حکیم فردوسی فرمود پس او پیش دانش نبرد کرد و آنچه
با دشمن بزرگ و نبرد و بی کار بود و این غرض ازین بود که خود نتوانستند و سیوم و او عطف و عطف
نست که در میان و فعل که اندک در یاد پیش مانده رفت اندک است گفت جز به چه میگویند
نست و گفت حکایات دوری از دور در کثرت و خواست حکایات رفت از مراب یا دور و اسام
در یک فعل نمریک شبه چنانکه محمد و محمد و آمدند یا علی حسن نوشتند یا خانه یا با سخند یا با سه
چون در چنین که ما قبل این و او از مضموم سازند خضمه حرفت ما قبل از این مضموم نکرد و در داخل و او از مضموم
نقد و باقیست فاما در بعضی از فعل چون ما قبل این و او را کن کرد و اندک این فیه و منتهی تلفظ در ابی ابرو
نقد و ابی ابرو چنانکه حکیم فردوسی گفته یک و چنین بزرگی روشت و در دریای دم از دماست و در
که گیتی ندارد و زلف برای سبزی چمن و چه تنگ و در نرگویند که گفت و جوابشینه و در دور
این دو و در نظم کلام را از فصاحت قسط سازد و در نرگویند و دیگر او منفرد و در قسم اول او
و او و در اول آنکه مرقوم شده زمانی که چون شخصی گوید و دیگری ابداً او را ندان که نام
چنانکه شخصی بگوید من بیکم از دم دیگر بگوید و بوقایم بگوید یعنی بوقایم بگوید و بگوید که بگوید سلام
کند دیگری ابداً او را ندانده جواب در مثلاً چون یکی سلام کند و دیگری بگوید و علیک السلام چنانچه در جواب

این بیت فردوس، سلام علیک افزای کیهن حاکم . راه نیک است باری حکیم نورانی گفته
و علیک السلام فردوس افکار زمان و فخر بن دو دم تشریف شد چنانکه بر گفت و و را در
روز دید معنی آن باشد که او را گفت و او را دید و فرار او دید سوم زاییده است که در امثال ساخته بودند
چنانچه حکیم فردوسی نظم آورده به اینیم باب سپند یار سوزی خانه ایدیم بی سوار و یا با هم رسم
با خبر ندی خداوند روی یعنی با یکدیگر رسم حکیم یار و کرد و ساکن معنی کاف تصور نماید نگاه
ترجم منم نفهمم رو و چنانچه شاعر گفته با نظری نمیند ای پسر جسم خوش تو که ازین باد برد دیگر
و ادبیت که بخوانند و نوشته نشود مثل و او شاور و سیاه و س و کلاس خواجہ عمید لکی گفته عاقل و عاقل
بشد شیرین صفت دلت از آنکه حسن خلق تو بر و مثال شاد و آمد و رها حرفها بد آنکه صوفی بار و بود
ظاهر که ترا موقوفه نیر خوانند و مخفی اما موقوفه خواه قبل آن یکسور باشد خواه مفتوح خواه مضمر در حال
ماند مانند رها و جسمها و اند و هموار که رها و در را د که با و در نصیخ مفتوح گردد مثل رها و در که در
افصاحه مکرر شود چنانکه ره من انده تو دوزه او دای قبل مفتوح و مکرر فایز الف باشد و بصورت شعر
مخبر و کشته باشد و دای کلمه قبل مضمر یا افعلی که پیش آن و او بود و بواسطه مرور نظم انداخته
نظم نیامده اما دای مخفی چهار است اول دای بود که چون نام چیزی رجری دیگر که مشابه آن چهار باشد
در احوش در آورند مانند دندان دندان و دست دوشه دکه و کوه و کوش و گوشه و دندان
و زبان و زبان و امثال این بسیار است دوم دای باشد که در آوازه افعال محبت انتهای حرکت یا در مثل

مثل کوزه سوزن بهیست گفته و فلان مرد بدین گفته و آنکه گفته و مانند این بسیار آمده سیموم نامی است که بواسطه
 تشخیص تعیین مدت در آن حال ده و در و ریب و رشتت بیاد و زنده بخت نکند که بهر سه ده و زده و یکشنبه و
 ساعت چهارم نامی همان فقه بود و آن بابت که بزوال است ریخته تایل و در معنی کلمه مع محل دار و مثل
 و خامه و بنده و شکوفه و نبات غیر معطره و نفی در هیچ از کثابت ساقط گردید چون جامها و جامها و
 و شکوفه و در در ضاقت علیه همه و تبدیل یافته و سنده جامه من و خامه نو و در تصویر کاف عجمی برل شود و مثل
 و خاکلک حرف ای شاه بحالی به اتم بهشت نعت اولی نسبت شش محمدی و موسوی و موسوی
 و حساسی و سنده ستانی و لاری و برای و شرفی این یا بهیچ وجه قطعه و و که باشد که از برای آن
 حیر صفتی تعیین کنند که بنده محمدی نیک و عیسی بد با سادگی کنند و گویند که جوانی است و سنده ستانی و همچنین
 ابراسی سوره و شرفی قلب درین حیران مادر نکلم همه و سنده ستانی و در کثابت (خود مانند و دوم) و
 از خود طبعه پند این را مروت خوانند و گویند زوی بدی و از عاریب بود این یا بهیچ وجه خوانند و
 که مرد بدی و چه مرد بدی این باب را اضافه نمی باشد سیموم نامی خطیست چنانکه گفتی و بدی در دنیا
 یا نیز معروفست چهارم نامی بیاقت بود مثل و ناخنی و بر پختنی کشتنی و زدن نامی لایق و ناخنی و برداشتن
 و کشتن و زدن و این بار بهیچ حال نویسد و در ضاقت علیه همه و تبدیل کنند بخت یا نیکبخت یعنی معلوم این
 در آن کلمه در آنکه آن چیز معلوم نبوده باشد و فایده وحدت نیر و در جائه مرئی آن راه میرفت و یک
 معلوم بان راه می آمد و چون ضاقت کنند یا مرصوب سازند درین مرد و سرت یا اسقاط باید کرد و

در این ایام و داده آن سیموم نامی است

دراضه کوی رود و نده و بسبب دو نیمه نوشتن یاد محل بی الما باشد بسیاری از مردمان را که به اشتباه
 و پیشه که درین دو صورت خطا کردند و با نوشتن مانند ششتری بر نده و ششیری در نده و در نده و
 باری من دوست بود و چون این یافت که هرگاه که افتاده و صفت حقوق شود و مجال تکبیر می باشد و حب
 اجتماع و زمانی که در دستنم با تعلیم است چنانچه گویند فلانی بر دیکر است یعنی موذیر گریست بستم بای انباشت
 چنانچه گویند تو در فاضلی و عالی یعنی صفت علم و فضل ناست بر تر ششم در بیان وصف انچه کتاب
 از این آن که بری نیست نولف انلاید که مکتوب و محبه از روی لغت نامر نامند و انچه از جانب
 عظم و سلاطین اوی الاحرام با و ادوات کسید فرمان بخش و محتاط و پروانه خاند و بزرگی
 گویند و انچه اکابر و اشراف امانی مردمان فرو و بسند طالع و مخافه و موقوفه و مشرفه و مظهر خوانند
 میاید که نعم واسطی سین داسه بد سرح و سفید و سنگین و ارسین منزه بود بسیار دست و کبر میاید که
 بند بای قلم را بر فکرم خوانند که از انهم و در سوم انهم انهم در بیستالی کار با ششخته اند و دیگر قلم را بر فکرم خوانند که از انهم
 بدان گویند مقصد رسد و شوم باشد باین نولف مظهر و موقوفه و مشرفه و مظهر خوانند و انچه از جانب
 کاغذ بگو بدانی کمالش آن بود که بیدار و بخت و درم و در بیان صفت و محو و دیگر میاید که تر و در زکی قلم
 و کاغذ را که بخواص کار و بخت و درم و در بیان صفت و محو و دیگر میاید که تر و در زکی قلم
 میشود و به الکه امداد عرف ارباب کتابت عبارت از نوشتن حروف موقوفه و در کبر میاید که اصحاب این فن معین
 کرده اند و این که میگویند که فلان کس امداد و مراد ان باشد که که بخش موافق تبیین و باب این فن است و بی

ای کسی که منی چهل صد
 چنانچه کام محشی و در زکی

[illegible]

است و همچنین تا که معنی محل آمده میگویم که قریه تا معنی نیری باشد که محل اسم پس
 بهاء آورده است و محقق است از این قاعده که اندیشه بریده کش چو بر تیر باشد که در آن دو دراز
 محل درازی و آرنه قاعده که مذکور شد پس برین نمایم محل پس اینها پاریت لغت محل اندیشه
 میگویند مثل رودی که قریب مخج درین آنها باشد و در ادوکان میگویند و در ایوان و چهار
 و تنگای برین تیر یک یکایک یا یک لغت محل اندوکان میگویند ازین من یک هم ماصت که در این
 لغت و محذوف باشند و این یک یک مخج کاف ناری کاف علی یک یک انداختند
 ادغامات شود اصل سب بود و بار آورده اند غام زده شود خوانند و همچنین در اصل شب بود
 بار آورده اند غام نموده میسار گفته محل ادغام حرفی که با هم قریب مخج دارند چون در میان نای
 و با دخی قریب مخج بر یک شب پره بای که حرف افو کلمه اول است که شب باشد در نای نای
 که صحت اول کلمه پره بود و غام زده پره گفته و همچنین در کلمه بدتر دال که
 که اول است بواسطه ضرب مخج بنا که حرف اول کلمه است حرف و در غیر محقق گفته با ادغام

و نیز منته و خوانند و علامه و در غیر از محقق است چنانچه مولوی معنی فرماید

قاری در دامن اعوزمان و جوهری گفته مرکبش هر لحظه
 لطف طریق مایهش من در ترسان و کلمه اب نه که حرف اب کو به هم این چنین اند و در
 در واسطه قریب مخج با واد بار که حرف افو کلمه اول است حرف و در آن گفته و اکنون

[illegible]

پیشین منطبق را وزن را که زانی نظریه که همیشه میوسی در بیان لفظی که محفل
تجدید روح است بداند لفظ دودی اشارت بابت است و گفته این اشارت
تیران و چون کلمه در باب ربط دودی در آورده شود غیر انسان تیرا را سازند چنانچه
عالمی مشهور گفته هیچ فاکتور خیال عالمی صریح در مردمان چون صورت فاکتور کردان در
این مرد و نظم استعمال نباید کرد و دودی روح را با لفظ روح نماید چون مردمان در بیان
روح را با لفظ ماسته زرد و گاه گاه بر خلاف فاکتور بر عکس این گفته بکن در غیر دودی روح
بیان می شود و مانند ماسته جامه ها و ماسته مطلق در حال خود که از غفلت که ماسته زرد
روح به لفظ روح می طلب کرده باشد و چون هیچ نماید چون مردمان و بندگان و اعضای روح
مجموعه روحی روح ماسته که چون دستها را باها و اندر کردن اگر ماسته باشد این نیز بین علم
و اندر اندر دارد و ماسته ماسته و چون ماسته سران در زمان گویند یعنی سر داران و صاحب قدر
گاه باشد که لفظ معنی متضاد آید مثل سوز که صیغه امر است از عرض هم معنی بر آوردن و هم معنی فرو
آوردن حکم افروز می باشد بر آوردن نظم نموده چون دیدم بادشاه را حاش بر سوز و سرار را نش
و معنی در آوردن حکم سرانی گفته : ولی را که با برکات نشان عدد و گاه بکن در جاده سوز حضا
محکم است و در میان محمد و ان بگوید و در دهان کند و هم کمال اسمعیل یعنی فرمود
احسان بنام این دوست امروز زمان عاقبه مبارک چشم همه مراز و این باشد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

برای نخستین بار به معنی راجع به اصل اهل اهام باید نهاد و همانکه فرجه بسیار است
و اگر برای آخرین عهد در یک سببه که علی و علی است و در میان آنها

اهل اهام را در میان چنین سببه و علی گفته اند و اما و علی

و اگر برای عهد واحد و معبود متبدل گردد و اهل

و آخرین گفته و از برای ثلثین اهام را قلم شده به اهل سببه به طرف ناخن باید نهاد و سببه
سببه به اهام شبیه سببه است و در و اگر در عهد اهام را احمی شده و در
بر مضمون کند و اگر کسی واقع گردد و از برای چنین تا این اهل اهام را بر طرف غایب
چنانکه میان اهام و طرف کف معوجه مانند و در سببه به اقامت و در سببه به اقامت
باید کرد و در کف نهاد و محادی سببه و از برای سببه اهام را هم باید کرد و باطن عهد دوم را بر
ناخن او باید نهاد و از برای سببه اهام را قلم داشته باطن عهد اول را دوم سببه
او باید نهاد و چنانکه در سببه اهام تمام مکتوب شده و از برای ثلثین اهام را بر

اهل سببه را بر این اصل اهل او باید نهاد و از برای تعیین سببه را بر مضمون عهد دوم اهام
چنانکه در عهد ششم بر مضمون اهل اولی باید نهاد و چون این صورت واقع شده گاه به سببه
به سببه در کرده شد در عهد سببه و اهام شرح داده اند و سببه را در عهد

بخش گشت که از بدست دلت در دلالت بر عقوبت احوال دکنه از بی ماه در دست حب
 است بر همان تفریق احوال دکنه از یکدیگر از زمانه هزار و پنجاه و یک در دست دلت
 بر عقوبت احوال دکنه که در دست دلت در دست دلت در دست دلت در دست دلت
 با صحت در دست دلت از کلی تافته هزار و پنجاه و یک در دست دلت در دست دلت
 سبب توان کرد اما جهت عقیده مرار طرف اندک ابرام فصل باید تحت بطرف عام مکه سبب
 عقیده دوم از جایگاه مرافق سبب با سبب مرافق سبب با سبب مرافق سبب با سبب مرافق
 محمد و الله احمد و الله احمد در این تافته از این تافته از این تافته از این تافته
 این تافته از این تافته از این تافته از این تافته از این تافته از این تافته
 کرنام نام قامت مانده ام این وصایه و نمک حاکمی حب از نمک حاکمی حب

و الا شاک و من بایگاه دام الله اقباله

Fines



